

یغما

سال بیست و یکم

شماره یازدهم

بهمن ماه ۱۳۴۷

ذی قعدة ۱۳۸۸

شماره مسلسل ۲۴۵

فهرست مندرجات

صفحه :

دکتر یوسفی استاد دانشکده ادبیات	سخن رانی ، سخن ران	۵۹۹
دکتر رعیدی رئیس دانشکده ادبیات ملی	شعر معاصر ایران	۶۰۴
دکتر نصره الله کسمی	برف	۶۱۰
اقبال یغمائی	امیر نظام گروسی	۶۱۴
پارسا توی سرکانی	آخرین شعر مرحوم باه داد	۶۲۱
ادیب برومند	بی اعتقادان رنگ پذیر	۶۲۲
دکتر سید جعفر شهیدی	چند هفته در کشور اردن	۶۲۴
حبیب یغمائی	داستان دوستان	۶۲۹
استاد واجد شیرازی	مثلثات سعدی	۶۳۲
دکتر جهانگیر قائم مقامی	دو نامه تاریخی	۶۲۹
مجید اوحدی یکتا	زیان جهل	۶۴۰
ایرج افشار	سند تاریخی	۶۴۱
حبیب یغمائی	یغماگران بی انصاف	۶۴۷
سید محمد علی جمازاده	کتاب شناسی	۶۵۰
غلامرضا طاهر استاد ادبیات	احتجاجات	۶۵۶

نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

جوایز بزرگ و اختصاصی بلیط های اعانه ملی

مخصوص کمک به سبلزدگان

- | | |
|---------------------------|--|
| جایزه اول ۳۰۰ هزار تومان | ۲۰ جایزه ده هزار تومانی |
| جایزه دوم ۱۰۰ هزار تومان | ۲۰ جایزه پنج هزار تومانی |
| جایزه سوم ۷۰ هزار تومان | ۵۰ جایزه یک هزار تومانی |
| جایزه چهارم ۵۰ هزار تومان | و |
| جایزه پنجم ۳۰ هزار تومان | ۳ دستگاه اتومبیل پیکان
برای ۳ قهرمان شانس |



بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند تسرار

با خرید بلیط اعانه ملی علاوه بر اینکه به مصیبت زدنگان سبل کمک
میکنید خود را نیز در مسیر شانس این جوایز بزرگ قرار میدهید

بی‌غما

شماره مسلسل ۲۴۵

سال بیست و یکم

بهمن ماه ۱۳۴۷

شماره یازدهم

دکتر غلامحسین یوسفی
استاد دانشکده ادبیات - مشهد

چرا رغبت به شنیدن سخنرانی کم شده است

این که چرا مردم روزگار ما به شنیدن سخنرانی، از هر نوع، کمتر علاقه نشان می‌دهند و غالباً در هر مجلس عده معدودی از دعوت شدگان حضور می‌یابند و احیاناً به گفتار سخنرانان نیز توجه کافی ندارند، نکته‌ای است دقیق. برای این موضوع البته علل گوناگون می‌توان اندیشید که طرح همه آنها در این مختصر مقدور نیست و به نظر قاصر بنده تا حدودی به سخنران و موضوع و محیط سخنرانی متوجه است و یا به نکته‌هایی مربوط می‌شود که سخنران شایسته باید آنها را در نظر بگیرد. آنچه نخست در این باب به ذهن می‌رسد از این قبیل است که آیا گاه سخنرانان کم‌مایه‌اند؟ یا موضوعات سخنرانی عادی و تکراری است؟ و یا دعوت شدگان به تناسب موضوع سخنرانی دعوت نمی‌شوند؟ همه اینها در حد خود مؤثر تواند بود و نکته‌هایی دیگر هم.

در روزگاری که زندگانی شتاب‌آمیز و پرتزاحم امروزی حوصله‌ها را تنگ دارد کمتر کسی خریدار سخنرانی‌های طولانی و بیان کلیات مسلم است و سخنرانی که این نکته را درک نمی‌کند به قول قدما «اقتضای حال» را رعایت نکرده است و ناگزیر

در کار خود موفق نمی‌شود. به یاد دارم وقتی در خدمت شاعر استاد جناب محمود فرخ به زحمت استماع سخنرانی دوساعتهٔ مردی محترم در شرح بعضی بناهای معروف گرفتار بودم. سخنران چندان سخنان عادی و بی‌جان بر زبان آورد و ما را خسته کرد که آقای فرخ همان شب در قطعهٔ شعری در مقام نصیحت به فرزند گفتند:

جان پدر مرا به تو باشد نصیحتی

گر پند پیر درد سرست ای پسر ببخش

گزران که خواستی تو خطیبی کنی، سخن

کوتاه کن، به مستمع جان بسر ببخش

خوانندگان محترم توجه فرموده‌اند از جمله طبقاتی که قوهٔ نطق و بیان دست مایهٔ کارشان است مردان سیاسی و رهبران اجتماعی هستند. در همین عصر ما کسانی مانند جواهر لعل نهرو، وینستون چرچیل^۱، ادلای استیونسن و ژنرال دوگل قسمت عمده‌ای از پیشرفت و موفقیتشان در زندگانی اجتماعی مرهون فصاحت بیانشان بوده است و این خود از اهمیت فن سخنرانی حکایت می‌کند.

نویسندهٔ این سطور به استماع سخنان خطبای چیره دست بسیار علاقه مندست ولی بصدافت عرض می‌کند که از این فیض فراوان برخوردار نمی‌گردد. راست است که خطیب خوب نیز مانند هر چیز خوب و ممتاز نادر و کمیاب است ولی به عللی که عرض خواهد شد در میان ما هنر سخن گفتن از رونق افتاده است. حتی گاه از بعضی کسان به عنوان سخنران خوب نام برده می‌شود که در این زمینه کم بضاعت می‌نمایند. اکنون پردازیم به برخی از آنچه ممکن است از نقائص سخنرانیهای ما بکاهد و بر رونق مجالس بیفزاید.

البته موضوع سخنرانی باید چیزی باشد که به گفتن بیرزد و مستمعان را بکار آید و در آن تناسبی با مجلس ملحوظ گردد. بعلاوه سخنرانی وقتی خوب و گیر است و مستمع را جلب می‌کند که سخنران بتواند آنچه را که می‌خواهد بروشنی و بازبانی

۱ - نویسندهٔ این سطور در جلسه‌ای از پارلمان انگلستان - که در آن خدمات چرچیل در زمان حیات او تجلیل می‌شد - به تماشا حضور داشت. همین آقای هارولد ویلسون - که امروز نخست‌وزیر کشور است - آن روز پس از نطق نخست‌وزیر وقت، لردهیوم، به عنوان رهبر حزب کارگر در بزرگداشت چرچیل سخن راند و از جملهٔ فضايل وی که بر شمر دتکیه بر گنجینه‌ای از «کلمات سحرآمیز» بود که چرچیل با ابداع و استعمال آنها در سخنرانیها و نوشته‌های خود به زبان انگلیسی اذنانی داشته‌است.

پرتأثیر به مستمعان القاء کند. این کار علاوه بر استعداد، مستلزم دانستن زبان و تسلط بر کلمات و تعبیرات بحد کفایت است و این معنی در میان ما حاصل نمی‌شود مگر برای کسی که زبان فارسی را خوب بداند و از آثار فصیح فارسی مایه لازم اندوخته باشد. در مصاحبه‌های رادیویی و تلویزیونی مأموران مختلف دولت - که اکثر از درس خواندگانند - حتی در سخنان برخی از کسانی که دربرنامه‌هایی علمی و سنگین از رادیو سخن می‌گویند، تأمل فرمایید آنگاه درخواهید یافت چند درصد از ما به روانی و درستی و شیوایی سخن می‌گوییم. در این باب کسانی را هم که متن سخنرانی خود را با تأمل و دقت کافی بر روی کاغذ فراهم آورده‌اند و آن را می‌خوانند در نظر بگیرید در میان این گروه نیز سخنران خوب کمتر از حد انتظار است.

راست است که در همه جای دنیا برای سخنرانیهای علمی و موضوعات ظریفتر عده مستمعان کمتر است و هرچه موضوع سخنرانی عام‌تر باشد جمع بیشتری را به خود جلب می‌کند ولی این نکته را نمی‌توان از یاد برد که هر موضوعی، اگرچه بدیع نباشد، وقتی با لطف بیان و هنرمندی عرضه شود بیشتر در دل خواهد نشست و مستمعان را هر چند تن باشند جذب خواهد کرد. پس باز می‌گردیم به اهمیت و تأثیر سخنران.

به نظر بنده، بجز تنگی حوصله و وجود سرگرمیهای گوناگون، یکی از مهمترین علل کمی رغبت مردم به سخنرانی این است که برخی از سخنرانان شایسته و قادر نیستند و کم‌کم دیگران را از سخنرانی یکسر رمانده‌اند و من در این «شایستگی» همه نکته‌های باریک‌تر از مویی را که سخنران باید از نظر انتخاب موضوع، اقتضای موقع و مقام و حال و فکر مستمعان رعایت کند، می‌گنجانم. حقیقت آن است که مادر تعلیم و تربیت امروزمان به امر مهم سخن گفتن و سخن راندن که هر کس در هر شغل و مقام در زندگانی با آن سرو

-
- ۱- بگذریم از این که به زعم بنده خواندن متن سخنرانی از روی کاغذ، چه در رادیو و تلویزیون و چه در مجالس، اگرچه از نظر احتساب وقت و تأمل و احتیاط خوب است، چندان جاندار نیست و از تأثیر سخن می‌کاهد. البته این کار در مواردی خاص ضروری است.
 - ۲- نگارنده وقتی در انجمن آسیایی پاریس از سخنرانی دانشمندی در باب تمدن قدیم بابل برخوردار شد اما در آن مجلس عده مستمعان بسیار محدود بود و به برخی از اعضای انجمن محدود می‌گردید. بدیهی است علاقه‌مندان به موضوعی خاص و تحقیقی از این قبیل نمی‌توانست زیاد باشد.

کار دارد- چنانکه باید- بچشم اعتنا نمی‌نگریم. سخنرانی و خطابه از دیرباز دردنیای تمدن چندان اهمیت داشت که ارسطو رساله‌ای معروف در این فن نگاشت. در گذشته نیز آنچه اجداد ما در معانی و بیان و منطق و خطابه می‌آموختند کم نبود. امروز هم در تعلیم و تربیت ملل پیشرفته، نوآموزان را از سنین خردی برای ادای مطالب خود آماده می‌کنند و چه بسیار استعدادها که در این فن می‌شکفتند. هم اکنون که این‌سطور را می‌نویسم سومین چاپ کتابی پیش روی من است به نام: Public Speaking for College Students - این کتاب را ل. کراکر Lionel Crocker استاد و رئیس بخش نطق و بیان در دانشگاه دنیسن، از ایالت اوهایو در آمریکا، تألیف کرده است. در این کتاب سودمند پانصد و چند صفحه‌ای بیش از یکصد و شصت صفحه به سخنران، و بالغ بر صد و پنجاه صفحه به حاضران و مستمعان، و نیز قریب شصت صفحه به موقع و مورد سخنرانی و بحثهای مربوط به هر یک اختصاص یافته است؛ و نیز از نکات بسیار مهم و باریکی که یاد آوری یکایک آنها موجب اطناب است بتفصیل و دقت سخن رفته که از آن جمله است بحث دلکش مربوط به آهنگ سخن و تربیت صدای سخنران^۱.

غرض آنکه امروز سخنرانی فنی است خاص، با استادان و متخصصان و کتابهای فراوان. حالاً ما چقدر به این مهم عنایت می‌کنیم جواب سؤال است که در ابتدای این مقال طرح شد. برخی از مردمی که سخنرانی می‌کنند شاید این فن را نیاموخته‌اند و نیز بعید می‌دانم که همه آنان به زبان مادری خود مثلاً راهنمایی نظیر کتاب ارجمند «آیین سخنوری» تألیف شادروان محمد علی فروغی و با ترجمه کتاب مفید «هنر سخن گفتن» را - که چند سال پیش منتشر شد^۲ - یا اثری از این قبیل را خوانده باشند. پس ناگزیر این فن شریف در میان ما، اگر هم کسی استعداد آن را داشته باشد، چه بسا که بصورت تهذیب نیافته بروز می‌کند. در آمریکا به پروردن محصلان برای سخنرانی بسیار توجه می‌شود شگفت آنکه بعضی از تحصیل کردگان ما که از این

۱ - فصل مفیدی که مؤلف در آن به اهمیت استفاده از اندامهایی از قبیل سر و دست و چهره و یا نگاه در سخنرانی پرداخته است موضوعی را به یاد می‌آورد که وقتی از قول بانو ژاکلین، همسر رئیس جمهور فقید آمریکا، خواندم و آن این بود که جان کندی در آخرین سخنرانی خود در دالاس برای آن که مختصر لرزش دستش توجه مستمعان را جلب و منحرف نکند سعی می‌کرد دست خود را ساکن نگاه ندارد و این موضوع را بنوعی از انتظار پویشد.

۲ - ترجمه اسمعیل اسعدی، تهران ۱۳۳۵

کشور برمی‌گردند نه به زبان مادری و نه به زبانی که بدان درس خوانده‌اند قادرند در میان جمعی محدود بخوبی و درستی سخن بگویند!^۱ البته معنی این سخن آن نیست که درس‌خواندگان ما در ایران یا اروپا از این نظر بی‌نقص و کاملند.

به نظر بنده اگر ما از خردسالی مطابق برنامه‌ای دقیق و منظم محصلان را برای سخنرانی و شرکت در سخنرانی تربیت کنیم و این سخنرانیها با بحث و انتقاد و اظهار نظر و نکته جویی، چنان که از قرن‌ها پیش در ایران رسم بود، همراه باشد نه تنها آنان که استعداد این فن را دارند در بزرگی خواهند درخشید و در دیگران ذوق سخن خوب شنیدن خواهد شکفت، بلکه فکر همگان نیز تربیت خواهد یافت زیرا سخنرانی خوب و سنجیده و پرمغز برای سخنران و مستمع مستلزم تلاش فکری و اندیشیدن و تأمل است و اگر چنین تربیتی را بکار بندیم کمتر در دانشکده با بعضی جوانان روبرو خواهیم شد که پس از کودکی فرصت بحث و اظهار نظر و سخن گفتن در درس از آنان مضایقه شده است. در دانشگاه نیز هر گاه چنین امکانی به آنان داده شود کمتر ذوق «چرایی» و اندیشه‌شان بکار می‌افتد و در صدد بحث و سؤال برمی‌آیند.^۲ اگر مستمعان ما کم رغبت می‌نمایند شاید ما از کودکی آنان را برای استماع و التذاذ از سخن نپرورده‌ایم، علاقه آنان را برای فهمیدن و آموختن، با سخنان نامطبوع و یکنواخت و کم مغز کاسته یا از میان برده‌ایم و چه بسا که از هر نوع سخنرانی رَمیده‌اند. پس بعید نیست که اینک حوصله شنیدن و تأمل را کمتر داشته باشند. مع‌هذا من مکرر دیده‌ام که سخنان شورانگیز از دل برخاسته در همین مردم تنگ حوصله سخت مؤثر افتاده است و گاه زمانی دراز از استماع چنین سخنانی ملول و خسته نشده‌اند.

از تربیت مردم برای سخنرانی و استماع سخنرانی که بگذریم، و ما به این هر

۱ - و حال آن که در همان کشور ژنرالی نامور چون ایزنهاور قوه سخنرانیش تحسین انگیزست و نوشته‌اند در ایام فرماندهی و مأموریت در اروپا از صدها مورد مصاحبه و سخنرانی فقط دو بار موضوع را از پیش تهیه کرده و ارتجالاً سخن نگفته بود. نکته مهم دیگر این که وی در برابر اشخاص مختلف از مشاغل و طبقات گوناگون سخن می‌گفت و هر بار مجلس اقتضائی

داشت Kay Summersby: Eisenhower was My Boss New York 1948

۲ - نویسنده این سطور اگر امروز تاحدی بتواند در سخنرانی مقصودش را ادا کند بیش از هر چیز مرهون معلم و مربی بزرگوار خویش شادروان سید محمد اشرف زاده است که از دبستان وی را به طرق گوناگون برای این کار تربیت می‌نمود و نکته‌های بسیاری بدو آموخت و زبان وی را او گشود. خدایش پیام‌زاد که مردی شریف بود.

دو کم اعتنائیم ، البته طرح موضوعات عادی و مکرر هرطبعی را ملول می کند . در برخی جلسات و پاره‌ای سخنرانیهای علمی و ادبی و مجالس بحث ، سخن تازه و نکته بدیع زیاد طرح نمی شود و علاقه‌مندان نکته یاب بطبع راضی و خرسند نمی گردند .

ممکن است این نکته به خاطرها بگذرد که چگونه در قدیم مجالس وعظ مورد علاقه مردم بوده است^۱ و هنوز هم دوستداران برخی از این گونه سخنرانیها فراوانند. شك نیست که شور و اعتقاد صمیمی سخنران در آنچه می گوید در جلب علاقه حاضران و نفوذ گفتارش در ایشان تأثیر تمام دارد . اگر در برخی مجالس وعظ هنوز مستمعانی راغب و گاه شور و حالی دیده می شود شاید در این موضوع اخلاص سخنران و حاضران در آنچه می گوید و می شنوند بی تأثیر نباشد . نمی خواهیم بگوییم که در این مجالس همه سخنها صمیمانه است. گاه بعضی از این محافل نیز از لقلقه لسان و ایراد مترادفات و مکررات خالی نیست ولی نوری را که ایمان بر فضای قدسی مجلس می باشد و دلها را ، اگرچه دقایقی چند ، بسوی خدا می کشد نمی توان از نظر دور داشت . پس اگر بگوییم: هر جا سخنران و مستمعان را تفاهمی استوار بهم پیوندد و سخن از دل برخیزد ناچار بردل خواهد نشست ، سخنی نادرست نیست . بدیهی است سخنرانان چیره دست و صمیمی می توانند بذر شوق و علاقه را در دل مستمعان پیاشند .

رفع هر يك از این نقائص را در اصلاح تربیت و طرز تفکر اجتماع باید جست؛ تربیت و تحولی که همه مظاهر زندگانی اجتماعی را در بر بگیرد .

۱ - از آن جمله است مجالس وعظ قطب‌الدین مظفر بن ابی‌الحسین بن اردشیر عبادی ، واعظ معروف قرن ششم هجری که مانند پدرش در سخنرانی زبردستی خاصی داشت و مردم چندان فریفته کلام او بودند که در مجالس سخنان او و نکته‌هایی را که می گفت می نوشتند و از این راه مجلداتی چند فراهم آمد (البداية و النهاية ۱۲ ر ۲۳۰ : المنتظم ۱۰ ر ۱۵۱ ؛ وفيات الاعيان ۴ ر ۳۰) .

شعر معاصر ایران

-۳-

در این جا ناگزیر از یادآوری هستیم که پیش از تاریخ سروده شدن این قطعه بانو شمس کسمائی و آثار تقی رفعت بشرحی که گفته شد اشعاری بامضامینی نو و عباراتی صحیح و فصیح درمباحث اجتماعی و اخلاقی و توصیفی غالباً با تصرفاتی در قالب های قدیم مسطها و قطعه‌ها و مستزادها در قالب ذوقافیتین و اشعاری که نیما در اواخر دوره رضاشاه کبیرسرود و در آنها درصدد تغییراتی در اشکال مأنوس شعری و در طرز استفاده از وزن و قافیه برآمد (و مجموعاً حدوسطی بین قالب‌ها و مضامین شعر قدیم و آزاد بشمار میروند) در اوائل مشروطیت از قلم دهخدا و در فاصله ۱۲۹۵ و ۱۳۰۰ شمسی از قریحه میرزاده عشقی و در سال ۱۲۹۷ شمسی در مجله دانشکده از طبع بهار (مثلاً در منظومه عوام و خواص) و رشید یاسمی (در منظومه‌های یادگار و پروانه و گل) و جعفر خامنه‌ای (در ذوقافیتینی بنام زمستان) تراوش کرده و چاپ شده بود و جا دارد که تأثیر همه این سوابق و سرمشق‌ها در تکوین شخصیت ادبی نیما و در گرایش او بعد از ۱۳۰۰ هجری خورشیدی بسببکی جدید، و از ۱۳۱۵ خورشیدی بسببکی جدیدتر دقیقاً مورد مطالعه قرار گیرد، زیرا چنانکه گفته شد نیما قبل از ۱۳۰۰ هنوز اشعاری بسببکی قدیم و بقول خودش بسببکی خراسانی میسروده است و در ضمن بحث از تحولات اجتماعی و ادبی دوره دوم (۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ خورشیدی) مجدداً بمناسبت مقام باین موضوع اشاره خواهیم کرد.

☆☆☆

نخستین دوره پانزده ساله شعر فارسی معاصر که از آغاز مشروطیت تحولی در آن مخصوصاً با اشعار دهخدا آغاز شده بود و مشخصات عمده آن از لحاظ گرایش‌های جدید در زمینه شکل و موضوع مخصوصاً از نظر توجه بیشتر بمباحث اجتماعی باجمال یادآوری شد بافتح تهران در سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی بدست رضاشاه کبیر پایان می‌یابد و از سال ۱۳۰۰ دوره دوم فرامیرسد.

☆☆☆

چون در اوائل این گفتار نامی از **ابوالقاسم عارف وسید اشرف گیلانی وعلی اکبر دهخدا** بردم (۱) و جز از دهخدا (۲) آنهم به اختصار شعری از دوتن دیگر نقل نکردم درینم آمد که در پایان بحث از دوره اول از آن سه گوینده نامی که در آغاز مشروطیت با اشعار مؤثر و شیوا و دلنشین اجتماعی خود هر کدام بنوعی دری تازه بروی ادبیات ایران گشودند نمونه‌هایی ولو باختصار نیاورم:

(۱) رجوع شود به صفحات ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ شماره نهم ۱۳۴۷ مجله یغما .

(۲) رجوع شود به صفحات ۴۸۵ و ۴۸۶ شماره نهم .

۱- علی اکبر دهخدا

دهخدا در منظومه موسوم به رؤسا وملت که در شماره ۲۴ روزنامه صور اسرافیل مورخ ۱۳۲۶ هجری قمری (۱۲۸۷ خورشیدی) طبع شده و با اعتقاد من شاید نخستین اثر گیرا و ساده و یکدست و هماهنگ در زبان فارسی به لهجه توده مردم است که در آن طرز فکر و بیان افراد مردم عادی و جاهل با چنین دقت و رقت و واقع بینی و چیره دستی اعجاب انگیز، بمنظور مجسم ساختن وضع کودکی گرسنه در حال نزع و مادری نادان و خرافاتی و غفلت اولیاء امور از سیه روزی و پریشانی ملتی محروم و بی رمق ورنجدیده با عباراتی موجز و الفاظی طبیعی وصف شده است چنین میگوید:



علی اکبر دهخدا در جوانی

رؤسا وملت

خاک ب سرم ! بچه بهوش آمده	بخواب نه نه : یکسرد و گوش آمده،
گریه نکن لولو می آد میخوره	گریه می آد بزیزی را می بره
اهه ! اهه ؟ نه نه چته ؟ گشتمه	بترکی ! اینهمه خوردی که ؟
چخ چخ سگه ! نازی پیشی پیش پیش	لای لای جونم - گلم باشی کیش کیش
از گشنگی نه نه دارم جون میدم	گریه نکن - فردا بهت فون میدم
ای وای نه نه ! جونم داره در میره	گریه نکن - دیزی داره سر میره
دستم آخش ! به بین چطو - یخ شده	تف تف جونم به بین مه مه آخ شده
سرم چرا آنفده چرخ میزنه ؟	توی سرت شی پیشه چا می کنه
خ خ خ خ ... جونم چت شد؟ هاق هاق	وای خاله ! چشمات چرا افتاد به طاق
آخ تنشم بیا به بین سرد شده	رنکش چرا - خاک ب سرم - زرد شده
وای بیچم رفت ز کف رود رود	ماند بمن آه و اسف رود رود !!

در شماره نهم صفحه ۴۸۵ تنها مطلع منظومه چاپ شده. (بنما)



۲- عارف قزوینی

ابوالقاسم عارف قزوینی! در سالهای اول مشروطیت ترانه‌ها و غزل‌های هیجان‌انگیزی که نمونه‌هایی از آنها نقل می‌شود سروده است :

از ترانه‌ای در آهنگ دشتی :

... از خون جوانان وطن لاله دمیده از ماتم سرو قدشان سرو خمیده
در سایه گل بلبل ازین غصه خزیده گل نیز جومن در غمشان جامه دریده
چه کج رفتاری ای چرخ- چه بد کرداری ای چرخ-

نه دین داری نه آئین داری ای چرخ ...

... خوابند و کیلان و خرابند وزیران بردند به سرقت همه سیم و زر ایران
مارا نگذارند در این خانه ویران یارب بستان داد فقیران ز امیران
چه کج رفتاری ای چرخ- چه بد کرداری ای چرخ-

نه دین داری نه آئین داری ای چرخ ...

o

از ترانه‌ای دیگر (۱۳۲۸ هجری قمری = ۱۲۸۹ خورشیدی) :

گریه را بمستی بهانه کردم شکوه‌ها ز دست زمانه کردم
آستین جو از چشم بر گرفتم سیل خون بدامان روانه کردم

همچو چشم مستت جهان خراب است از چه روی روی تو در حجاب است
رخ مپوش کاین دور دور انتخاب است من ترا بخوبی نشانه کردم

۱- رجوع شود به صفحه ۴۸۴ شماره نهم ۱۳۴۷

دلا خموشی چرا - چو خم نجوشی چرا -
 برون شد از پرده راز (پرده راز) تو پرده پوشی چرا ؟

ازغزلی بنام « پیام آزادی » بمناسبت فتح تهران بدست ملیون (۱۳۲۷ هجری قمری
 = ۱۲۸۸ خورشیدی) :

پیام دوشم از پیر می فروش آمد هزار پرده ز ایران درید استبداد ز خاک پاک شهیدان راه آزادی بیاد فتح جوانان جنگجو جامی از غزلی دیگر : بنام زنده باد :	بنوش باده که ایران ما بهوش آمد هزارشکر که مشروطه پرده پوش آمد ببین که خون سیاوش چسان بجوش آمد زدیم سرخوش و فریاد نوش نوش آمد
آورد بوی زلف توام باد زنده باد تا بود و هست کاوه حداد زنده باد بر خاک عاشقان وطن گر کند عبور عارف هر آنکسی که کند یاد زنده باد	

۳- سید اشرف الدین حسینی گیلانی



۳ - سید اشرف الدین حسینی گیلانی^۱ با اشاره به مبارزه عمال ارتجاع و استبداد با
 آزادیخواهان و حوادث خونین دوره استبداد صغیر بدینگونه ابراز نگرانی و تأسف میکند :

از منظومه مستزاد (۱۲۸۷ خورشیدی) :

دوش میگفت این سخن دیوانه ای بی کم و کاست ۲ درد ایران بی دواست

۱ - رجوع شود به صفحه ۴۸۴ شماره نهم ۱۳۴۷

(۲) در بعضی از نسخه ها بجای (بی کم و کاست) (بی بازخواست) قید شده است .

عاقلی گفتا که از دیوانه بشنو حرف راست
 صور اسرافیل * زد صبح سعادت * در دمید
 مجلس * و جبل‌المتین * سوی عدالت رهنماست
 با وجود این جراید خفته‌ای بیدار نیست
 این جراید همچو شیپور و نفیر و کره ناست
 شکر می‌کردیم جمعی کارها مضبوطه شد
 باز می‌بینیم آن آش است و آن کاسه است و ماست
 شیخ فضل‌الله یکسو آملی از یک طرف
 چار سمت توپخانه حرب گاه شیخ ماست
 هیچ دانی قصد قاطرچی در این هنگامه چیست
 مقصد او ساعت است و کیف و زنجیر طلاست
 مسجد مروی پر از اشار غارتگر شده
 روح واقف در بهشت از این مصیبت در عزاست
 درد ایران بی‌دواست
 ملا نصرالدین * رسید
 درد ایران بی‌دواست؟
 یک رگ هشیار نیست
 درد ایران بی‌دواست؟
 مملکت مشروطه شد
 درد ایران بی‌دواست؟
 ضد ملت بسته صف
 درد ایران بی‌دواست.
 یاری اسلام نیست.
 درد ایران بی‌دواست.
 مدرسه سنگر شده
 درد ایران بی‌دواست....

از منظومه قوقولی‌قو (۱۲۸۹ خورشیدی) :

میخواند خروسی به شبستان قوقولی‌قو میگفت که ای فرقه مستان قوقولی‌قو
 کو بهمن و کو رستم دستان قوقولی‌قو آوخ که خزان زد به گلستان قوقولی‌قو
 فریاد ز سرمای زمستان قوقولی‌قو...
 ...خون‌گریه کند مزرعه برحال دهاتی سوزد جگر سنگ به احوال دهاتی
 عریان و برهنه همه اطفال دهاتی ای وای ز بدبختی دهقان قوقولی‌قو
 فریاد ز سرمای زمستان قوقولی‌قو...
 ...آوخ که زکف شهر و وطن میرود آسان اطفال رعیت همه ترسان و هراسان
 آوخ که به تبریز و به قزوین و خراسان «سالدات» (۱) بهر صبح دهدسان قوقولی‌قو
 فریاد ز سرمای زمستان قوقولی‌قو...
 پایان دوره اول

* اشاره به بعضی از جرائد آن زمان .
 (۱) قسمتی از سپاهیان روسیه تزاری را «سالدات» می‌گفتند که روسی شده کلمه فرانسوی SOLDAT است .

برف

- صبح چون دیده گشودم از خواب،
همه‌ی روی زمین بود سپید .
در پس پرده‌ی انبوه سحاب ،
چشمک از دور همی زد خورشید .
چون چراغی که بشب در مهتاب،
گاه پنهان شود و گاه پدید .
گاه طرف می‌نگرم در همه جا ،
پر قوروی زمین ریخته‌اند .
یا ز پرویزن این تیره هوا ،
سیم بر خاک سیه بیخته‌اند .
یا به کافور ، بدشت و صحرا ،
خرده‌ی شیشه در آمیخته‌اند .
-
- هر درختی که بصحرا پیدا است ،
علم صلح بر افراشته است .
پس میان بشر این جنگ چراست ؟
که چنین تخم بدی کاشته است ؟
جنگ را مایه همه درد و بلاست ،
آدمی را چه بر این داشته است ؟
-
- شاخه‌ها یکسره خم گشته کمر ،
سرشان بر تنه آویزان است .
وز نهیب نفس سرد سحر ،
پای تا سرتنشان لرزان است .
-
- برف از بام فلك ریزان بود .
می‌درخشید ولی لرزان بود .
یا که عیبیش به روغن دان بود .
نرم و پاکیزه و براق و سپید .
پاك چون صبح درخشان امید .
یا مگر خرمنی از مروارید .
-
- نیست از جنگ در اینجا اثری .
که بجز مرگ ندارد ثمری .
باز گو داری از آن گر خبری ؟
بر زمین دوخته از شرم نگاه .
بر دل خاک سیه برده پناه .

- همچو مرغان فرو ریخته پر ،
جا بجا پیکرشان عریان است .
- جز کلاغ سیه شوم آهنک ،
نیست يك مرغ بصحرا اندر .
او هم اندر دل صحرا دلتنگ ،
برده در بال فرو گردن و سر .
دامن برف در آورده بچنگ ،
گه بگه سر بدر آرد از پر .
- آب درجوی پراز چین وشکن ،
پیچد وپیش رود چون سیماب .
نفس گرم بر آرد ز دهن ،
برف را دل کند از حسرت آب .
سازد از برف نخ ، از یخ سوزن ،
وزدوسو بافد دو رشته طناب .
- از لب بام شده آویزان ،
هر طرف رشته‌ی آویز بلور .
ناودانها همه الماس نشان ،
میدرخشد چو حبایی پر نور .
خفته آرام بروی ایوان ،
توده‌ی برفی چون بجهی حور .
- کوه چون تخت دل افروز کیان ،
پای تا سر همه الماس نماست .
برف چون خیمه‌ی الماس نشان ،
برسردشت ودمن برسر پاست .
ابر چون چتری گوهر افشان ،
سایه انداخته ست از چپ و راست .
- پرشان ریخته بر خاک سیاه .
هر کجا بود سری رفت و غنود .
همچو زنگی بجه‌ای خواب آلود .
بزند بانگی و لب بندد زود .
- بسوی مزرعه ها دارد رو .
راه خود باز کند از هر سو .
تا کند جامه‌ی بدریده رفو .
- بر کنار هم ، کوتاه و بلند .
با تنی روشن و روئی دل‌بند .
دست و پا بسته بسیمینه کمند .
- غرقه در زیور و در و گهر است .
در بر تخت گهر جلوه گر است .
تا نظر کار کند سایه و راست .

- پرده‌ی ابر سیه شد پاره ،
 سینه‌ی صاف افق پیدا شد .
 دیده‌ام خیره شد از نظاره ،
 آسمان وه چقدر زیبا شد !
 دلم از دست بشد یکباره ،
 مگر آنماه فلک پیمان شد ؟
 اندک اندک شکم ابر شکافت ،
 نوری از آن بهوا گشت پدید .
 پرتو مهر بر آفاق بتافت ،
 آفتاب از سر کهسار دمید .
 کرد روشن دل هر ذره که یافت ،
 گشت هر ذره بسان خورشید .
 از سر کوه یکی پرده‌ی زر ،
 گشت بر دامن کوه آویزان .
 پرده‌ای بافته‌ی دست هنر ،
 گوهر آموده و الماس نشان .
 نازک آنسان که نیاید بنظر ،
 همه چیز از پس او هست عیان .
 کوخ خشت و گلی دهقانان ،
 گشته چون کاخ شهان پاک و سپید .
 همچو پاکیزه حبابی رخشان ،
 تابد از دور بنور خورشید .
 هر چه بینی ز کران تا بکران ،
 نیست یک زنده در این دشت پدید .
 برف چون بوسه‌ی خورشید چشید ،
 آبش از شوق روان شد از لب .
 تا شود برهنه یکباره درید ،
 از پس جامه‌ای از تور کبود .
 هست گوئی توبهشت موعود .
 یا که در چشم من این گونه نمود .
 همچو برقی که بتابد ببلور .
 همچو آتش که بر آید ز تنور .
 چرخد و رقصد از وجد و سرور .
 بیافق بسته بزنجیر طلا .
 تارهایش همه از پود جدا .
 میتوان دید از آن دهکده را .
 بام و دیوار همه سیمین فام .
 یا چنان گنبدی از نقره‌ی خام .
 جز کلاغی که نشسته ست پیام .
 رخس از بوسه‌ی او گشت کبود .

- برتن از شوق مر آن پاك سلب .
 نور را تنگ در آغوش کشید ،
 دمی آسوده نهشتش تا شب .
 برف راتن شد از این بوس و کنار ،
 سست و افسرده وزشت و لاغر .
 عاشق آیا چه هنر برد بکار ،
 که بمعشوق چنین داشت اثر .
 دید آن مایه بیک روز آزار ،
 که بیفتاد نوان در بستر .
 من در این گوشه ی ده افتاده ،
 دور از « مادر » فرخنده سیر .
 بدعا دست بسر بنهاده ،
 ذکر بگرفته به مادر ، مادر .
 چشم بر هر طرفی بگشاده ،
 که از او باز بیارند خبر .
 این چه عشق است و چه شور و چه خیال ،
 که مرا راه بجسته است بدل ؟
 این چه روی است و چه لطف و چه جمال ،
 که مرا پای فرو برده بگل ؟
 این چه مهر است و چه احسان چه کمال ،
 که مرا کرده چنین محو و خجل
 جز خدا نیست کسی زا خبری ،
 که چها میکند این عشق عجب ،
 عشق را چیست بگیتی ثمری ؟
 بجز این لذت پنهان به تعب .
 آتشی بر شده از آن شرری ،
 او فتاده بدل اهل طلب .
- تا دهد پستان بر دستش زود .
 کس ندانست در این کار چه بود ؟
 همچنان موم از آتش بگداخت .
 که کس اردید مرا ورا نشناخت ؟
 جان شیرین بره عشق بباخت .
 تپد از شوق رخس دل ببرم .
 کار این است ز شب تا سحرم .
 چند روزی است کز اوبی خبرم .
 نگذارد دمی آسوده مرا .
 نکند دامنم از دست رها .
 نیست آگاه کسی غیر خدا .
 در سویدای دل خلق جهان .
 چون شفائی که بداروست نهان .
 تن جنبنده از آن یافته جان .
 نو بران ساوه



مرحوم حسنعلی خان امیر نظام گروسی

تولد ۱۲۳۶ هجری قمری در «بیجار»، وفات در سال ۱۳۱۷ هجری
قمری در «کرمان»، مدفن در «ماهان»

امیر نظام گروسی

محمد صادق خان گروسی در دربار فتحعلیشاه قرب و منزلت خاص داشت. روزی به وقتی که شاه تردهماغ وبا نشاط بود از او طلبید یکی از زنان خود را رها کند و به عقدوی درآورد. فتحعلیشاه که گاه به منظور حقیقت‌سناسی از خدمت‌های شایان نزدیکان خود چنین احسانی می‌کرد تمنای محمد صادق خان را پذیرفت، یکی از زنان خویش را که جوانی و جمال به کمال داشت طلاق داد و با جواهر بسیار و اثاثه گرانها به خانه او فرستاد و از همین زن به سال ۱۲۳۶ پسری به وجود آمد که حسنعلی نامیده شد.

حسنعلی بر اثر استعداد و اهلیت کافی، تربیت نیکویافت و علوم زمان خود را فرا گرفت؛ در جوانی به حکومت گروس منصوب شد و در سال ۱۲۶۷ از سرهنگی به سر تپپی ارتقاء یافت. در سال ۱۲۷۳ که سر بازان ایران شهر هرات را در محاصره گرفتند دلیرها کرد و مورد نظر و عنایت ناصرالدین شاه قرار گرفت. به سال ۱۲۷۵ با سمت وزیر مختاری ایران در دربار های فرانسه و انگلیس رهسپار اروپا شد. در این سفر سرپرستی محصلینی را که به ریاست عبدالرسول خان نواده صدر اصفهانی عازم اروپا بودند به عهده گرفت و تازمانی که در اروپا بود، از آنان مواظبت و توجه میکرد.

حسنعلیخان گروسی مردی فاضل، آزاده، نکته‌سنج، بخشنده، خوش‌پیمان، با کفایت و درعین صلابت و وقار، فروتن و مهربان و شیرین بیان و لطیفه پرداز بود. همین فضایل بزرگ او را چندان برجسته و ممتاز کرده بود که ناپلئون سوم امپراتور فرانسه و درباریان و بزرگان به سزا احترامش می‌نهادند.

حسنعلیخان تازمانی که در اروپا، و مقیم پاریس بود هفته‌ای دو بار میهمان شاه و ملکه بود. عالیترین نشان فرانسه را گرفت و ملکه و یکتوریا پادشاه انگلیس و گیوم دوم پادشاه پروس و لئوپولد پادشاه بلژیک وی را گرامی می‌داشتند.

در سال ۱۲۸۸، پس از سقوط ناپلئون سوم به ایران احضار شد و مدتی کوتاه یکی از وزیران مجلس شورای کبرا بود. در اواخر همین سال به سفیری ایران در اسلامبول انتخاب شد. سفارتش چهارده ماه مدت گرفت و پس از مراجعت به ایران به وزارت فوائد عامه منصوب شد و ناصرالدین شاه در سفر اول خود به فرانک او را که در سراسر اروپا به دانائی و تدبیر شهرت داشت به همسفری و مصاحبت خویش برگزید.

وقتی کرد های منطقه آذربایجان سر به شورش برداشتند و فتنه بزرگ شد ناصرالدین شاه برای فرونشاندن این طغیان عظیم هیچکس را لایق‌تر از حسنعلیخان گروسی نیافت. او در مدتی کوتاه کرد های سرکش را به تسلیم ناچار کرد و برای دوام امنیت، حکومت شهر های سرحدی آذربایجان مثل سلماس و خوی و ارومیه و ساوجبلاغ را به دست گرفت. ناصرالدین شاه به پادشاه این خدمت بزرگ لقب سالار لشکر بدو داد و چون بهتر به استعداد و قابلیتش پی‌برد او را به پیشکاری مظفرالدین میرزا ولیعهد برگزید.

مقارن این احوال بیشتر خطه آذربایجان در آتش ناامنی میسوخت . یاغیان در هر گوشه طغیان کرده بودند . تبریز نیز از آشوب برکنار نبود و هر شب راهزنان و سرکشان خانه‌ها را تاراج می‌کردند . حسنعلیخان باخسونت و صلابت تمام دفع آنها را مصمم شد و به عقیدت برخی در این کار بی‌رحمها کرد . دیری نگذشت یاغیانی چون ابراهیم پسر حلاج ، و تقی معروف به کوزه‌گر و بسیاری دیگر کشته یا فراری شدند و سراسر سرزمین آذربایجان که از شر راهزنان مسلح و یاغیان چون دوزخ شده بود و از ترس تجاوز و تاراج این گروه هیچکس آسایش و آرامش نداشت امن و آباد شد . پس از این خدمت بزرگ حسنعلیخان امیر نظام لقب یافت (۱) و کارگزاری سراسر آذربایجان اعم از لشکری و کشوری به او سپرده شد و شاه یک قبضه شمشیر مرصع گرانها برای او فرستاد .

مظفرالدین میرزا ولیعهد گرچه از نظم و امن یافتن آذربایجان شادمان و خوشدل بود اما در نهان از آن همه محبوبیت که نصیب امیر نظام شده بود نارضا و آزرده خاطر بود و به بهانه های نادرست از پدر خود استدعا کرد که او را به تهران فراخواند . اما ناصرالدین شاه که به تدبیر و دوراندیشی و شخصیت و درستکاری و بی نظری حسنعلیخان اعتماد تمام داشت به درخواست ولیعهد اعتنا نکرد . مظفرالدین میرزا چون جوابهای سرد شنید عده‌ای از روحانی نمایان را برانگیخت تا از ستم حسنعلیخان شکایت پیش شاه برند اما این چاره‌گری نیز کارگر نیفتاد و نه تنها ناصرالدین شاه احضار امیر نظام را نپذیرفت بلکه شاکیان را سرزنش کرد و به تبریز بازگرداند . آنگاه برای اینکه ولیعهد را تنبیهی به سزا کند وی را به تهران احضار کرد و برخلاف رسم او را به حکومت کرمان مأمور نمود .

اما مقربان در گاه شفاعت و شاه را باز نسبت به ولیعهد مهربان کردند . مظفرالدین میرزا آرام گرفت ، به مقر حکومت خود باز گشت و رضا داد که امیر نظام را در آباد کردن و به نظم نگهداشتن آذربایجان یاری دهد و در پیشرفت دیگر کارها پشتیبانیش باشد .

ولیعهد تا مدتی بر سر پیمان و با حسنعلیخان گرم و مهربان بود اما بدخواهان که همدلی و همراهی و همزبانی و همکاری آن دو را مانع پیشرفت مقاصد پلید خود می‌پنداشتند ؛ در نهان و آشکارا به جدائی آن دو کوشیدند . اندک اندک باردگر مظفرالدین میرزا با پیشکار دانا و درستکار خود ناسازگار شد و از نو روحانی نمایان و مفتخواران را به دشمنی با او برانگیخت اما ناصرالدین شاه که حسن تدبیر و کاردانی و مصلحت اندیشی امیر نظام را بهتر از همه کس می‌دانست این بار نیز به فتنه‌گریها و بدگویان و بدخواهانش اعتنا نکرد .

چنانکه یاد شد امیر نظام مردی دانا ، مقتدر ، با شخصیت و قوی اراده بود از هر کس سخن راست و درست می‌شنید می‌پذیرفت اما هیچ زمان به گفته نااهلان و بدخواهان و مغرضان اعتنا نمی‌کرد حتی دستورهای ولیعهد را اگر مخالف مصلحت می‌دید نخوانده و نشنیده می‌گرفت . نوشته‌اند ناصرالدین شاه به هنگام مراجعت از اروپا وقتی به یک فرسنگی تبریز رسید حالش چنان به هم خورد و بد شد که همه همراهانش زنده ماندن او را ناشدنی می‌پنداشتند . شاهزاده عبدالعزیز میرزا به امید اینکه مظفرالدین میرزا ولیعهد به خاطر رسیدن به پادشاهی ، از مرگ پدرش شادمان خواهد شد ، در نهان به فور ، قاصدی به تبریز فرستاد و او را از بیماری سخت

۱- حسنعلیخان گروسی سالار لشکر لقب امیر نظام گرفته است . اول جمادی الاخر ۱۳۰۲

(از کتاب خطرات اعتماد السلطنه صفحه ۳۸۹)

درمان ناپذیر شاه آگاه کرد. مدتی کوتاه پس از راهی شدن قاصد ناصرالدین شاه بهبودیافت و چون امیرنظام از نیت و کارزشت عبدالمجید میرزا آگاه شد بیکی از گماشتگان خود فرمان داد که توسری بسیار به عین الدوله بزند.

همچنین نوشته‌اند روزی ناصرالدین شاه به مظفرالدین میرزا ولیعهد نوشت که: «مسعود میرزا ظل السلطان دو کروور تومان می‌دهد که او را ولیعهد کنم. چه می‌گویی؟» مظفرالدین میرزا به فکر تدارک کار و جلب رضای شاه افتاد، اما همینکه حسنعلیخان از مضمون نامه شاه آگاه شد گفت در جواب بنویس: «اگر چنین معامله با ظل السلطان انجام پذیرد شاید دیری نپاید که ده کروور تومان برای تعویض سلطنت بدهد.» ولیعهد همین جواب را فرستاد. شاه از این پاسخ که اشارت و کنایتی چند در آن نهان بود بهوش آمد. از نوشته خویش پشیمان شد و دگر بار از آنچه اندیشیده بود سخنی بر زبان نیاورد.

در ۲۸ رجب ۱۳۰۸ قمری برابر پنجم مارس ۱۸۹۰ میلادی ناصرالدین شاه امتیاز انحصار دخانیات در سراسر ایران را به مدت پنجاه سال به مائز تالبوت انگلیسی داد. جمعی از روحانیان روشنفکر و وطن خواهان روشن بین که به زیانهای بزرگ این قرارداد آگاه بودند مردم را به اعتراض و شورش برانگیختند دیری نگذشت که مردم تهران و همه شهرستانها طغیان کردند. امیرنظام چون اجرای این قرارداد را مایه گسترش نفوذ و تسلط اقتصادی و سیاسی می‌دانست در نهان با شورش کنندگان آذربایجان همدل و همداستان شد و با اینکه ناصرالدین شاه چندین بار به وی امر کرد که مردم را به قبول قرارداد تشویق و وادار کند با قدرت و جرأت در جواب شاه گفت که انجام این فرمان نه میسر است و نه به مصلحت کشور و سرانجام نیز چنانکه می‌دانیم بر اثر پافشاری مردم، قرارداد روز هفتم رمضان ۱۳۰۹ برابر پنجم آوریل ۱۸۹۲ لغو شد.

پس از مرگ ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین شاه امیرنظام همچنان به کار خود باقی ماند و روز بروز بر قدرت و نفوذش افزوده می‌شد و به روش دیرین خود جز پیروی خرد و مصلحت، کاری نمی‌کرد.

در اوائل سلطنت، مظفرالدین شاه به غلامعلی خان یکی از نوکران خاص خود که همراه او از تبریز به تهران آمده و خدمتهای شایان کرده بود به استدعای چندتن از درباریان لقب نظام الدوله داد و او را به تبریز پیش امیرنظام فرستاد تا کاری مناسب به وی بسپارد. امیرنظام که غلامعلی را از قدیم می‌شناخت همینکه از مضمون فرمان آگاه شد نامه شاه را پاره کرد و به خشم به غلامعلی خان گفت: ای ابله تو که لایق این لقب نیستی چرا قبول کردی. از همان راه که آمده‌ای باز گرد اگر درنگ کنی گوشمالی می‌دهم. غلامعلی خان دست از پا درازتر به تهران بازگشت. کسی این ماجرا به عرض شاه رساند. مظفرالدین شاه چیزی نگفت و بناچار خشم خود فروخورد. تنها کاری که کرد پس از مدتی امیرنظام را به تهران فراخواند و حسنقلی خان نظام السلطنه را جای او به پیشکاری آذربایجان فرستاد. (اوایل سال ۱۳۱۷ قمری)

در سال ۱۲۷۶ شمسی در تبریز قحطی و حشتناکی اتفاق افتاد. ملاکان بزرگ و منتفذان برای اینکه بر مال و ثروت بسیار خویش بیفزایند به احتکار پرداختند. هر چه خود گندم و جو

و محبوب داشتند در انبارها جمع آوردند و چندانکه توانستند خریدند و بر آن افزودند. دیری نگذشت که به سبب کمیابی گندم و گران شدن نان، زندگی بر مردم سخت و تنگ شد. بیشتر محترکان از بستگان و پیوستگان مظفرالدین شاه، یا از مقربان محمد علی میرزا ولیعهد بودند و هیچکس چشم امید به رحمت آنان نداشت. امیر نظام پیشکار ولیعهد هر چه کوشید که ولیعهد را به فروش گندمهای خود و گشودن انبارهای متفذان رضا کند موفق نشد. ناچار شرح درماندگی و بینوایی مردم آذربایجان را به شاه عرضه داشت و خواهش کرد که اجازه دهد به رضا یا عنف انبارهای مملو از گندم متفذان را بکشد و از مرگ مردمان به جان رسیده جلوگیری کند. شاه ناچار اجازه داد اما گشودن انبارهای چند تن از محترکان بنام را که از هوا داران او بودند، استثنا کرد. امیر نظام گرچه از چنان جواب خشمگین و دلننگ شد، اما چون چاره نداشت به روی خود نیاورد و قصد شکستن انبار دیگر محترکان کرد. ولی آن دسته نیز در پناه و حمایت ولیعهد درآمدند. امیر نظام که دریافته بود اگر یکی دو روز دیگر مردمان تبریز در تنگنا بمانند نه از تانک نشان خواهد ماند و نه از تانک نشان، به رغم ولیعهد به سر بازان خود دستور داد انبار نظام العلماء را که از مجتهدان و محترکان طراز اول تبریز و از مقربان خاص ولیعهد بود بکشایند.

نوکران نظام العلماء مقاومت و تیراندازی کردند. سر بازان نیز تیر به سوی آنان گشادند پانزده نفر از دو طرف کشته شدند و خانه نظام العلماء و انبارهای پراز گندم او غارت شد. چون خبر به گوش ولیعهد رسید امیر نظام را احضار و به او تعرض و پرخاش کرد. حسنعلیخان جوا بهای تلخ و درشت گفت و برای اینکه قدرت خود را خوبتر نشان دهد به سر بازان دستور داد یکی دیگر از محترکان با نفوذ را که از نزدیکان صمیم ولیعهد، و آن زمان در حضور او بود از جای بر گرفتند و همانجا پایش را در فلک نهادند و چندان بر او چوب زدند که از حال رفت. سپس همچنانکه بیهوش افتاده بود بدن نیم جانش را بر پشت اسب افکنده برای عبرت دیگر محترکان دور شهر گرداندند. این سختگیری و خشونت بهنگام که از چنان مرد مدبر و با قدرتی دور نبود همه محترکان را ترساند انبارها گشوده و دلهای پر خشم مردم آرام شد.

امیر نظام پس از مدتی کوتاه توقف در پایتخت در صفر سال ۱۳۱۷ به دستور شاهزاده عبدالمجید میرزا عین الدوله که روزی به امر امیر نظام توسری خورده بود، به جای حاجی غلامرضا خان آصف الدوله به حکومت کرمان فرستاده شد. در این زمان سر زمین کرمان بر اثر بی لیاقتی آصف الدوله پیرو بی تدبیری که از جمادی الاولی سالی ۱۳۱۵ تا اواخر صفر ۱۳۱۷ حکومت کرمان یافته بود سخت شوریده و نابسامان بود و مردمان از آشوبگری دزدان و راهزنان روزگار بدی داشتند.

امیر نظام با اینکه پیر و شکسته و از ناسپاسی شاه آزرده شده بود به امنیت کرمان پرداخت و بر اثر کاردانی و لیاقت ذاتی خود آرامش و آسایش را به آن دیار بازگرداند. پس از چندی چون مرگ خویش را نزدیک یافت. در ماهان کرمان در جوار آرامگاه شاه نعمت الله ولی برای خویش مقبره ای ساخت. اتفاق را چند ماه بعد، به روز پنجم رمضان ۱۳۱۷ در گذشت و مردم کرمان با احترام شایان او را در گوری که در زمان حیات خود ساخته بود دفن کردند و بعد از او حسام الملك حاکم کرمان شد.

امیر نظام به همه خوبها آراسته بود. فروتن، بزرگ منش، متین بود. جاه طلب نبود، به منصب بزرگ دیگران رشک نمی برد؛ همه بزرگان حتی دشمنانش احترامش می نهادند میرزا علی اصغر خان اتابک که سخت متکبر بود، و به هیچیک از وزیرانش در حضور خود رخصت نشستن نمی داد در هر مجلس که نشسته بود و امیر نظام وارد می شد به نشان احترامگزاری از جا برمی خاست. امیر نظام با همه مناصب عالی که داشت بگناه پیری که تنگ دستی مصیبتی جانفرساست تهی دست ماند و فقر وی را در شکنجه گرفت. او شرح تهی دستی و نداری و دل آزرده گیهای خود را به یکی از دوستانش چنین رقم کرده است:

«خدایگانا، پیش از این در حدیث نبوی دیده بودم که الفقموت الاکبر - و معنی آن را تا به حال نمی دانستم در این دو سال اقامت تهران روایت درایت و این بیان عیان شد. مدت دو سال است که در احتضار این موتم و بهسکرات آن گرفتار. اماموت به فوت نرسیده و حرکت به سکون مبدل نشده. نقشها هر چه بود زده شد و کفشها هر چه داشت دریده گشت فایده ای نبخشید و نخواهد بخشید. چه قطع و تحریرات خود به انجام رسید اما روغنی به چراغ و جرعه ای به ایغ نریخت. کار تهران بعشوه است و رشوه. عشوه را جمال ندارم و رشوه را مال. بخدای متعال من تن بمردن داده ام اما مرگ جان میکند و پیش من نمی آید. بخت بدبین کز اجل هم ناز می باید کشید. کرایه خانه و مواجب نوکردیوانه که از واجبات فوری است به قضا رضا نمی دهند و امروز بفردا نمی نهند. لابد باید به این و آن آویخت. آبروها آب جوشد و روها از سنگ سخت تر. به این خط و ربط و ضبط، گرسنگی باید کشید و تنگی و سختی باید دید. بهترین دوست من آنست که اگر انشاء الله مردم و عذاب را سبک کردم این رباعی را به سنگ قبرم بنویسد:

ای آنکه به رنج و بینوایی مرده در حالت وصل از جدائی مرده
با این همه آب تشنه لب رفته بخاک اندر سر گنج از گدائی مرده

امیر نظام در خوش نویسی و درست نویسی شهره زمان خود بوده همان قدر که در کار حکومت لیاقت و توانائی داشت، دانش دوست و ادب پرور و شعر شناس بود. ایرج میرزا جلال الممالک شاعر بزرگ و مشهور از تربیت یافتگان و برآوردگان اوست.

محمدخان سرهنک پسر حیدر خان سرتیب افشار به تشویق او در سال ۱۳۰۴ قمری دیوان فرخی را به خط خوش شکسته و نستعلیق بترتیب حروف تهجی نوشت. همچنین محمد صادق خان قاجار برهنمائی و خواهش وی دیوان منوچهری را کتابت کرد (۱) به زمانی که حکومت آذربایجان داشت به تشویق او اعتمام دفتر چاپخانه مجهزی با حروف سریبی (حروف فارسی و لاتین) در تبریز دایر کرد و در این چاپخانه کتابهای معتبر بسیار طبع شد از جمله به اشارت و فرمان امیر نظام رساله بئالشکوای عتبی را، علی بن موسی تبریزی ترجمه و انشاء کرد و در این مطبعه بچاپ رسید. احمد علیخان بنی آدم که در سال ۱۳۲۶ شمسی استاندار کرمان بود آرامگاه امیر نظام را تعمیر کرد و سنگ مزاری بر آن نشانند.

مجله یغما - این شرح حال بدرخواست محمدرضا کوشا از جناب دکتر باستانی چاپ شد. نامه کوشا با خط خوب خودش در صفحه بعد است.

۱ این دو کتاب هر دو در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است. دیوان فرخی

بشماره ۱۰۳۷ و دیوان منوچهری بشماره ۱۰۶۷

۱۰۰
 امده که خدای در هر چه که بخواهد
 می تواند

حق الاما خاطر مبارک که از هر چه که بخواهد
 می تواند
 که از هر چه که بخواهد
 می تواند

محبوب است و در هر چه که بخواهد
 می تواند
 که از هر چه که بخواهد
 می تواند

بیاورد که از هر چه که بخواهد
 می تواند
 که از هر چه که بخواهد
 می تواند

محبوب است و در هر چه که بخواهد
 می تواند
 که از هر چه که بخواهد
 می تواند

این شخصیت پروردگار است که از هر چه که بخواهد
 می تواند
 که از هر چه که بخواهد
 می تواند

است که از هر چه که بخواهد
 می تواند
 که از هر چه که بخواهد
 می تواند

بدون شک که از هر چه که بخواهد
 می تواند
 که از هر چه که بخواهد
 می تواند

بجایم که از هر چه که بخواهد
 می تواند
 که از هر چه که بخواهد
 می تواند

پارسا نویسرگانی

آخرین شعر مرحوم بامداد

روزی در محضر استاد علامه محمدعلی بامداد این بیت را که میرزا محمد رضا حکیم قمش‌ای همیشه میخواند :

در بی خبری از تو صد مرحله من پیشم تو بیخبر از غیری من بیخبر از خویشم
از استاد اشارت رفت که باقتضای این بیت غزلی سروده شود، من بنده غزلی گفتم و يك هفته بعد در محضرش خواندم، مرحوم بامداد گفتند: من هم غزلی ساخته‌ام و این غزل را خواندند:

غزل بامداد

در قصه و در الفاظ من از همگی پیشم	لیکن به گه معنی پیدا است کم و بیشم
يك عمر بر رفت از دست باحیرت و نادانی	چون بنگرم این احوال خجلت زده از خویشم
در کار جهان دارم اندیشه بسی اما	در آنچه بکار آید يك لحظه نیندیشم
در حال من ای ناصح این بلعجیبی بنگر	کز پر تو احسانش مستغنی و درویشم
گرزانکه ضمیر من آید بسخن گوید	رازی که از او يك عمر در زحمت و تشویشم
عشق است مرا مذهب معشوق پرستی کیش	اینک من و شیخ شهر این مذهب و این کیشم
دردی کش میخانه زین بیش نگر دمست	صافی بدهم تا او فارغ کند از خویشم

غزل پارسا

افکنده ز بس دوران در زحمت و تشویشم	وحشت زده از غیرم، خجلت زده از خویشم
چون بیم و امید نیست دل را ز جهان دیگر	لذت ندهد نوشم، زحمت ندهد فیشم
این زندگی شیرین تلخ است بمن آنسان	کز درد نپرهیزم، وز رنج نیندیشم
چون خار مغیلاں است در دیده گل باغم	چون مرغ گرفتار است در سینه دل ریشم
جز عشق نمی‌ورزم جز دوست نمی‌خواهم	نه در هوس جاهم نه فکر کم و بیشم
من عاشق آن ماهم پرسی اگر از دینم	من بنده آن شامم خواهی اگر از کیشم
از روز نخست استاد در راه طلب نهاد	جز عشق فرا راهم جز دوست فرا پیشم

درویشی و خرسندی آن گونه که حافظ خواست

اکنون بمراد ماست خرسندم و درویشم

بی اعتقادان رنگ پذیر

سخت بیزارم از آن مردم که در هیچ اعتقاد
دیر پای و ثابت و یکروی و پا برجا نیند!
در عقیدت بی ثباتند و بمسلك سردكوش
در سلوك و همرهی ، مردانه ره پیمانند!
نی بمشرب پایدار و نی بمذهب پای بست
متکی بر دستگاه مبدء اعلا نیند!
خویشتن را مصلحت بیناند در هر کارکرد
لیك خیر اندیش کار و بار خلق اصلا نیند!
در تعلق نگذرنند از سود خالص يك ریال
گرچه آخر بهره مند از سود و از سودا نیند!
مصلحت را هر زمان با چهره‌یی در جلوه‌اند
لیك هرگز جلوه‌گر در راستین سیما نیند!
گفته دیروزشان چون کرده امروز نیست
و آنکه امروزند در نزد کسان فردا نیند!
بر بد و نیک قضایا بی تفاوت بنگرند
اهل تأثیر و تأثر در قضیت‌ها نیند!
خوردن نان را بنرخ روزخوش دارند خوش
ور بود جایی تنوری گرم جز آنجا نیند!
بهر بیعتشان چه فرقی گر «حسین» است ار «یزید»
نی تبرا نی‌تولا ، اهل این معنا نیند!
از سر ایمان نیند آماده حفظ اصول
کز اصالت بهره‌مند از پایه‌یی والا نیند!

احترام از بهر خود قائل نیند اینان که هیچ
 در حریم حفظ قول و فعل خود پیدا نیند!
 در سیاست این تلون پروران مارپشت
 غیر مستی جلف رنگ آمیز و مارافسا نیند!
 و در آیند این خسان در سلك ارباب قلم
 جز پی اغوای خلق از پیر و از برنا نیند!
 با چراغ آیند چون در خلوت افکار خلق
 جز پی دزدیدن نیکو ترین کالا نیند!
 آه از آن اهل قلم کز چند رنگیها «ادیب»
 جز پدید آرنده نقش بد رسوا نیند!



چند هفته در کشور اردن

-۸-

یتكون المجتمع البدوی من وحدة القبيلة التي تتألف من عدة احياء، يتألف كل منها من عدة مضارب ويرأس القبيلة شيخ هو قاضيها ومرجعها الاعلى في حلها، ودليلها في ترحالها وقائدها في حربها ولا يشترط في الشيخ الا ان يكون حائزا على مؤهلات الذكاء والكرم، وحديث الكرم عند العرب يطول حتى ولو لم نتعرض لكرم طي :

او قد فان الليل ليل قر والريح يا غلام ریح صر

علّ يرى نارك من يمر ان جلبت ضيفا فانت حر

او قصة الحطيئة التي تعتبر في نظري ابرز صورة للكرم و تمسك العربي به ولا ارى مانعا من ان اسعد نفسي بكم فنتفياً معافى ظلال الكرم العربي في ابلغ صورة فنية اذ يقول :

و طاوى ثلاث عاصب البطن مرمل ببداء لم يعرف بها ساكن رسما
اخى جفوة فيه من الانس وحشة يرى البؤس فيها من شرسته نعمى

اجتماع چادر نشینی بر اساس وحدت قبيله است . قبيله از تیره های چند تشکیل می شود و بازم در زیر چادرها بسر میبرند . ریاست هر قبيله با شيخ قبيله است شيخ قاضی و بالاترین مرجع رسیدگی و راهنمای کاروان و فرمانده جنگی است . شيخ قبيله باید باهوش ، دلیر و جوانمرد باشد و داستان جوانمردی نزد عرب بدر ازا می کشد هر چند نامی از حاتم طائی نبریم : « ای غلام آتش بر افروز که شبی سخت است و باد زوزه کشان میوزد . شاید رهگذری آتش ترا بیند، اگر روشنائی آتش مهمانی را بدینجا کشاند تو آزادی. » (منسوب به حاتم طائی) یا داستان حطيئه که در نظر من نمایان ترین تصویری از جوانمردی ، و در پیوستن عرب بدانست ، و مانعی نمی بینم که از شما یاری خواهم تا با یکدیگر در تفرجگاهی از داستان جوانمردی که در رساترین شکل هنری ترسیم شده است گردشی کنیم :

سه شب گرسنه بسر برده و از بی قوتی ، شکم به خرقة استوار بسته ، در بیابانی که پای باشنده آنرا نسپرده بود

گران جانی رمنده از مردم که از بدخویی تنگدستی را تن آسانی می پنداشت.

ثلاثة اشخاص تخالهم بهما
 ولا عرفوا للبر مذ خلقوا طعما
 فلما بدا ضيفا تشمر و اهتما
 بحقك لا تحرمه تا الليلة اللحميا
 ايا ابت اذبحني ويسر له طعما
 يظن لنا مالا فيوسعنا ذما
 و ان هو لم يذبح فتاه فقد هما
 قد انتظمت من خلف مسحلها نظما
 على انه منها الى دمها اظما
 فارسل فيها من كنانة سهما
 قد اكنزت لحما و قد طبقت شحما
 ويا بشر هم لما راو كلمها يدمي

تفرد فسی شعب عجزوا ازاء ها
 حفاة عراة ما اغتدوا خبز ملة
 رای شبحا وسط الظلام فراعہ
 وقال هيا رباہ ضيف ولا قری
 فقال ابنه لما رآه بحيرة
 ولا تعتذر بالعدم عل الذي طرا
 فروى قليلا ثم اهجم برهة
 فيينا هما عنت على البعد عانة
 ظماء تريد الماء فانساب نحوها
 فامهلها حتى تروت عطاشها
 فخرت نحوص ذات جحش فتية
 فيا بشره از جرھا نحو اهله

در شکاف کوهی از مردمان به یکسو شده ، پیرزنی پیش روی او سه تن که از لاغری پنداری بزغالگانند .

• پای وتن برهنه هرگز نان گرم نخورده و از آن هنگام که دیده بجهان گشوده بودند مزه گندم را نمیدانستند.

مرد در دل تاریکی شبیحی را دید و از آن ترسید و چون دید که مهمانی است دامن فراچید بکوشش پرداخت.

گفت بار پروردگارا مهمانی است و خوردنی نیست بحق خود که در این شب او را از گوشت بی نصیب مکن .

پسرش چون او را سرگردان دید گفت پدر ! مرا سربیر و برای او خوردنی بساز . و دست تنگی را دستاویز مکن مبادا مهمان رسیده ما را توانگر پندارد و از نکوهش ما دریغ نکند.

مرد لختی بیندیشید، و اندکی درنگ کرد، اگر چه پسر را سر نبرید لیکن آماده این کار بود . از دور گله گورخری پیدا شد که کرگان خود را از پس خود می داشتند .

گورخران تشنه بودند و این هنگام آب می جستند ، و مرد بخون آنان از آنان بآب تشنه تر بود .

لختی مهلتشان داد تا نیک از آب سیر شدند و تشنگی را نشانند سپس از ترکش خود تیری بدانها رها کرد .

تیر ماده گوری کره دار آکنده از گوشت و پیه را برخاک افکند . خوشا حال او هنگامیکه آنرا بخانه خویش می کشید و خوشا حال کسان او که دیدند زخم گورخر خون چکان است .

فبا توا کراما قد قضاوا حق ضیفهم
و بات ابوهم من بشاشته ابا
وما غرموا غرما وقد غنموا غنما
لضیفهم والام من بشرها اما

نعم وهذه هي القيم الرفيعة والمثالية الخلقية التي استودعتها الصحراء ابناؤها من البدو وهي نفس القيم التي استضافت ضيف السماء برسائلته فيما بعد فجعلوا انفسهم واموالهم فداء له ولرسالته .

الا ان الصحراء او المعلم الاكبر لهذا المجتمع البدوي معلم شديد العصبية والتطرف و سرعان ما تنقلب البسمة الخضراء، فيجف الكلاء ويغيض الماء و تموت انفاس الاقاحي و الزنايق البرية و تكفهر السماء و تستبد العواصف الحارة، فتقيم الصحراء و تقعدھا و تسد بالرمال نوافذ الشمس و القمر و تر كل باقدا مها الكشبان، تنقلها من مكان الى مكان. و اخيرا تعلن الطبيعة الحرب على هذا الصفاء النفسي و المزاج الرائق و تقلب ظهر الصفحة في شخصية البدوي، حيث نطالع النقيض مما ذكرناه من العصبية الهوجاء التي تستبد بهم فيدوسون كل القيم الا قيمة واحدة، هي الاعتزاز بالكرامة و الحفاظ على الشرف و الحرمة . و لقد بلغ هذا الاعتزاز بالكرامة حدا خياليا حتى ان وائل بن ربيعة المشهور بكليب كان يقول « وحش ارض كذا في جوارى فلا يصاد». ان حرب

شب را بزرگوارانه گذراندند چه حق مهمان خویش گزارده و غرامتی بگردن نگرفته غنیمتی بدست کرده بودند .

پدرشان برای مهمان خویش از شادی شب را به پدری بسر برد و مادر از شادمانی به مادری.

آری این صحراست که در طبیعت فرزندان خویش چنین صفات ارزنده و خصلت های پسندیده ای بودیعت می نهد و همین خوبها و خصلت ها بود که سرانجام از مهمان آسمانی میزبانی کرد و جان و مال خود را فدای او و رسالت وی کردند.

لیکن همین صحرا یا بزرگ آموزگار صحرائ نشینان، معلمی سخت متعصب و دگر گونی پذیر است و زودا که لب خندی که بر لب مرغزاران پدید آمده است ناپدید میشود، چمن زارها خشک و آب هادر دل زمین پنهان میگردد، بوی جانفزای با بونه ها و زنبق های دشتی از میان میرود آسمان ترش روی میگردد و باد های سوزان خود کامکی را آغاز میکند و صحرا را زیر و زبر میسازد. و باریک توده های خود روزنه ها را بر تابش آفتاب و ماه می بندد و باد پیش پای پشته ها را از سوئی بسویی میبرد و سرانجام طبیعت بدین صفای نفسانی و منظره زیبا و دلپذیر اعلان جنگ می دهد و رق بر میگردد و شخصیت صحرا نشین دیگر گون میشود چنانکه نقیض آنچه را گفتیم عصبیت و تندگی و خشونت که بر آنان حاکم شده است در ایشان می بینیم همه ارزشها را زیر پا میگذارند جز یکی نگهبانی شرف و حمیت این جوان مردی را تا سر حد پندار ارج می نهد تا آنجا که وائل بن ربيعة مشهور به کلب میگفت کسی حق ندارد جانوری را که در همسایگی من آمده شکار کند. جنگ

البسوس التي دامت اربعين عاما دامية، قامت لان كليبا رمى ناقة الجرمي بالسهم فى ضرعها وكان الجرمي نزيلا على خالة جساس فاعتبر جساس هذا اهانة لكرامته واعتداء على شرفه و حرمة ، فقال انى ساقتل جملا اعظم من هذه الناقة و كان جساس يعنى بمقالته كليبا .

هذه النعرة العصبية كانت الوجه الثانى الذى لفتته الصحراء لافراد هذا المجتمع فيحتمى الضعيف بالقوى دخيلا عليه وتستقطب كل قبيلة احياءها ومضاربها ومن يدور فى فلکها من القبائل الاخرى و تشتعل نار الحرب وتتقد لظى الحقد و الضغينة لانفه الاسباب حتى كان ما كان من الايام العرب التى افردها التاريخ مسرحا معبرا للغاية برزت عليه قيم البطولة والنخوة و الشجاعة و الايثار والبلاء فى الحرب و النزال و ممارسة المعارك المريرة وطول النفس فى القتال.

لا يسألون اخاهم حين يندبهم فى النائبات على ما قال برهانا
فالمبدأ العام هو «انصر اخاك بالسيف ظالما او مظلوما» وحسبنا ان نذكر عمرو بن
كلثوم فى بيته الشهير المعبر غاية التعبير عن هذه الحساسية والعصبية الملتهبة :
الا لايجهلن احد علينا فنجهل فوق جهل الجاهلينا

خونينى كه جهل سال بدرزا كشيده برسر آن بود كه «كليب» تيرى به پستان ماده شتر «جرمى» زد. جرمى بر خاله «جساس» مهمان شده بود وى اين كار را مغاير با شرف و حرمت خودديد و گفت بزودى نره شترى بزرگ تر از اين ماده شتر (مقصود او كليب بود) خواهم گشت .
اين عصبيت كور كورانة و غارت هاى گاه بگاہ درس ديگرى بود كه بيايان ب مردم آن ميداد . اين شعارهاى ناشى از تعصب ، صورت ديگرى است از آنچه صحرا بر زبان مردم اين اجتماع مى نهاد ، ناتوان خود را به توانا مى بست تا از يارى او برخوردار شود . هر قبيله تيره و چادرها وهم پيمان هاى خود را رهبرى و حمايت ميكرد . آتش جنگ افروخته مى شد و شعله هاى حسد و كينه بخاطر بى ارزش ترين چيز زبانه مى كشيد تا آنجا كه تاريخ براى اين كينه توزيها و خونريزيها فصلى جدا گانه بنام «روزهاى عرب» گشوده است . در آن صحنه ، ارزش دلاورى ، خويشتن بينى، دليرى ، از خود گذشتگى ، جنگ آموختگى ، رزمديدگى و قدرت بر كارزار را مى بينيم :

«هنكاميكه برادرآنان در سختىها از ايشان يارى خواهد ، از او بر گفته اش دليلى
نمى خواهند»

اصل عمومى در چنين اجتماع اينست « كه برادر خود را به شمشير يارى كن ! ستمگر
باشد يا ستمديده» شايد بهترين تعبير از چنين حساسيت و عصبيت آميخته بجنون بيت مشهور
عمرو بن كلثوم، است :

«كسى بر ما نادانى نكند تا (بناچار) بيش از نادانان نادانى كنيم .

وما الى ذلك مما فصله رجال الادب و رواة الاخبار والمورخون: كالميداني في مجمع الامثال وياقوت في معجم البلدان والنويري في نهاية الارب وابن الاثير في الكامل و الطبري في التاريخ الكبير وغيرهم . ومما جعل الحرب سجالا بينهم و قسمهم الى احزاب متنافرة مما دفع شاعر السلام زهير بن ابى سلمى ان يعزف لهم معزوفة السلام محاولا وضع حد لهذه الروح التى هيمنت على الجزيرة و اسكرتها بالدم و اثقلتها بالخراب والدمار.

وما هو عنها بالحديث المرجم	وما الحرب الا ما علمتم و ذقتم
و تضر اذا ضريتموها فتضرم	متى تبعثوها تبعثوها ذميمة
و تلقح كشافا ثم تنتج فتثم	فتعركم عرك الرحي بثقالها

داستان این کینه توزی‌های جاهلانه و عصبیت‌های کورکورانه را پژوهندگان ادب و راویان اخبار و تاریخ نویسان چون میدانی، در مجمع الامثال، یاقوت در معجم البلدان، نوبری در نهاية الارب، ابن اثير در کامل، طبری در تاریخ آورده‌اند.

این جنگ‌ها روزی به‌سود قبیله‌ای و روزی بزبان آن بود، آنها را به دسته‌هایی گریزان از یکدیگر منقسم کرد تا آنجا که شاعری صلح‌طلب «زهیر بن ابی سلمی» واداشت که ترانه صلح را بسراید و به مردم جزیره هشدار دهد که خونریزی و خرابکاری حدی دارد: جنگ چیزی جز آنچه دانستید و آزمودید نیست.

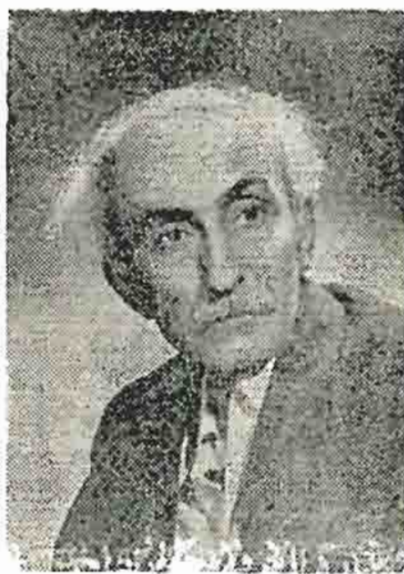
آن (داستانی که از جنگ می‌گویم) داستانی بر پایه حدس و گمان نیست. گاهی که جنگ را بر میانگیزید خود را بدنام می‌سازید هنگامیکه آتش جنگ را دامن زدید زبانه می‌کشد.

جنگ شمارا خرد می‌کند آنچنانکه آسیا دانه را جنگ (و بدبختی‌هایی که بدنبال دارد، ماده شتری را ماند که) دوبار آبتن شود و هر بار توأمان بزاید

داستان دوستان

-۳-

نیما یوشیج را قامتی و قیافه‌ای و حتی نامی شاعرانه بود. تنی لاغر، سری بزرگ، چهره‌ای بیضی، پیشانی بلند، مویی سفید و آشفته، چشمی درخشانده داشت، کلاه بر سر نمی گذاشت، لباس ساده می پوشید، ملایم و آهسته حرف می زد، سر بزیر افکنده و مؤدب و متواضع بود.



نیما

در سال ۱۳۳۶ که بنده متصدی اداره کل نگارش بودم، روزی نیما به ملاقاتم آمد، گفتم مگر کاری دارد، معلوم شد عضوهمین اداره است. او را بجائی برتر از جای خود نشاندم و نهایت احترام بجای آوردم، و در آمد و رفت آزادی تمام دادم. بعدها هم گاه بگاه با اداره نگارش می آمد و خودی نشان می داد اما خدمتی را متعهد نبود چون از چوونان شاعری آزاده و وارسته توقع خدمت داشتن روا نبود.

در حدود پانزده شانزده سال پیش مجمعی مجلل از شعرا تشکیل یافت و مقرر شد هر يك قطعه‌ای از خود بخوانند. یکی از شعرای معروف قصیده‌ای در نکوهش اشعار نیما ساخت و بطور خصوصی برای نیما خواند و اجازه خواست که همان اشعار را در محفل عام بخواند و نیما از بلند نظری اجازه داد. وقتی در جایگاهی که بلندگو بدان قرارداد داشت بر شد، و اشعار را خواندن گرفت، همین که به نام نیما رسید، ملك الشعرای بهار که ریاست جلسه را داشت سخت منقلب شد و اجازه خواندن نداد. نیما بر پای خاست و استدعا کرد که آن اشعار خوانده شود. رئیس جلسه به تعرض گفت در جلسه عمومی چنین اشعار نباید خوانده شود. گویا بعدها این قصیده در جراید بچاپ رسید.

دهکده یوش از توابع مازندران است و نیما یوشیج از مردم آن دهکده بود. پدرش ابراهیم از خانزاده‌های یوش بوده و بیشتر اوقات را بکارهای کشاورزی و گله‌داری و اسب‌سواری و شکار می گذرانده. نیما، نیز بنا به تربیت خانوادگی، به شکار و اسب‌سواری میل فراوان داشت و از نامه‌هایی که از او بجای مانده این علاقه مفرط آشکار است.

~

نیما یوشیج (علی اسفندیاری) در طهران تحصیل کرد ، (گویا در دبستان با پژمان بختیاری استاد شعر و ادب همدرس و هم کلاس بود) . نظام وفا شاعر معروف از معلمین و مشوقین اوست ، اما تحصیلات عالی نداشت ، زبان فرانسه را می دانست ، خطش هم خوانا بود چند مکتوب که از او دیده ام با انشائی ساده و روان نوشته شده است . منزلی در شمیران داشت و دوستانش بیشتر در آنجا ملاقاتش می کردند .

~

نخستین اثری که بنده از نیما دیدم اشعاری است بدین مطلع:

هان ای شب شوم وحشت انگیز تا چند زنی بجانم آتش
این اشعار در سال ۱۳۰۴ در مجله نوبهار هفتگی به چاپ رسید و شهرت شاعری نیما
آغاز شد . بعدها قطعه مفصل افسانه را ساخت که ظاهراً بهترین شعراوست و باین طرز است :
ای فسانه فسانه فسانه ای خدنک ترا من نشانه
ای علاج دل ای داروی درد همره گریه های شبانه

با من سوخته در چه کاری

چنانکه ملاحظه می فرمایند اشعار نیما در دوره های نخستین دارای قافیه و وزن است و مضامینی تازه دارد که مورد توجه طرفداران تجدد در ادبیات می تواند بود ؛ بعدها نیما بتدریج ازین روش عدول کرد ، و وزن و قافیه را بیک سونهاد ، و تنها به بیان معانی و مضامینی پرداخت که درک آن برای صاحبان ذوق سلیم آسان نیست . ازین روی در صف مقدم پیشروان گویندگان شعر نو یا شعر سفید جای گرفت و دارای مکتبی خاص شد که اکنون پیروانی دارد . در محافل خصوصی گاه بگاه میان او و پیروان متقدمین بحثی جدل آمیز درمی گرفت . بسامی شد که شمری از او را با حذف کلمه ای می خواندند و خودش متوجه نمی شد و چون باومی گفتند از این بیت کلمه ای عمدا افتاده است که متوجه نشده اید می فرمود این طور هم درست است .

~

این است نمونه ای از اشعار نیما :

از درون پنجره همسایه من ، باز ناپیدای دیوار شکسته خانه من (یک مصراع)

از کجا یا از چه کس ، دیری است (یک مصراع)

راز پرداز نهان لبخنده ای اینگونه در حرف است : (یک مصراع)

من در اینجایم نشسته (یک مصراع)

از دل چرکین دم سرد هوای تیره بازهر نفسها تان رهیده (یک مصراع)

دل بطرف گوشه ای خاموش بسته (یک مصراع)

راه برده پس بروی تیر گیهای نفسهای بزهر آلوده تان در هر کجا ، هر سو (یک مصراع)

که نهان هستی داز مردم منم حاضر . (یک مصراع)

در باره شعر سفید اهل ادب و نقد مکرر اظهار عقیده و نظر کرده اند و هنوز هم این

بحث درجراید و مجلات و تلویزیون گاه بگاه مطرح می‌شود.
 اکنون که درباره یکی از پیشروان مقدم شعر نو سخن می‌رود مناسب می‌داند بی‌هیچ تعصب و تنگ‌نظری به‌اجمال بحث شود مگر جوانان نوپرداز را سودمند افتد:
 عبارت و کلام را وقتی می‌توان منظوم خواند که در قالبی خاص ریخته باشند، و قالب شعر وزن است، و اگر جمله و عبارتی بی‌قالب باشد شعر نیست، بل سخنی منشور است. قطعه‌نیما چنانکه ملاحظه فرمودید نه تنها قافیه، بلکه وزن معینی هم ندارد و مصراع‌ها را در سبکی و سنگینی تفاوتی فاحش است، و کلمات را هم آهنگی نیست و بدشواری تشخیص می‌توان داد که این قطعه شعر است.



هیچ‌کس منکر تجدد در ادبیات نیست، همان‌طور که در تمام مظاهر زندگی ازمادی و معنوی همواره نوبی و تازگی حکمفرماست در ادبیات هم باید باشد، شاعر امروز که با هواپیما به چند ساعت از خاوران به باختر می‌رود، اگر به تقلید منوچهری شاعر ده قرن پیش، از شتر و بیابانهای بی‌کران وصف کند باو و بافکار او می‌خندند، تطور و تازگی در شعر و ادب لازم‌تر از دیگر شئون است زیرا فکر شاعر اگر از عصری که در آن زندگی می‌کند سبقت نگیرد - دست‌کم - باز پس نباید افتد.

از طرفی دیگر، اوزان شعر در فارسی بقدری بی‌بند و آسان است که همه‌گونه فکرنوی را بی‌هیچ دشواری می‌توان بیان کرد، مخصوصاً بزرگان ادب تسهیلاتی رواداشته‌اند که راه هر گونه بهانه برای صاحبان افکار بسته است. تمام دانشمندان جهان اتفاق دارند که برترین مطالب عرفانی و انسانی را مولانا جلال‌الدین در مثنوی بیان فرموده و حتی در بعضی از موارد به لفظ و قافیه اعتنا نکرده.

قافیه اندیشم و دلدار من
 گویدم مندیش جز دیدار من
 اوزان مثنوی های فارسی که فردوسی و نظامی و مولانا و دیگران انواع آن را نمایانده‌اند قالب هر گونه فکرنوی می‌تواند باشد، اگر فکرنوی باشد - و از نظر تنوع می‌توان یک‌یاد و آهنگ (سیلاب) از مصراع‌های کاست و به مصراع‌های افزود، و از افراط و تفریط که در هر کاری نارواست برکنار ماند، چنانکه بعضی از شعرای جوان نوپرداز این راه را می‌پیمایند.



نیما در سال ۱۳۳۸، شمس‌پس از شصت و چند سال زندگی وفات یافت و آثاری که از او مانده است اشعار اوست و پسری. در نامه‌ای خطاب به پسرش می‌نویسد به نصیحت:
 «در هر جور زندگی و در هر جور رشته‌کار که فکر کنی عمده منفعت داشتن برای خود و دیگران است. اگر حواست جای دیگر هم کار بکند سر بلندی مال آنهایی است که بعد از رفتن خودشان از این‌خانه عاریتی صاحب‌خانه را دست خالی نگذاشتند.»

پایان

در صفحه بعد مثلثات سعدی است از استاد واجد شیرازی.

بجای دیدن یادیتن باید گفت یادیدر وما دیدر را که نزدیکتر بصورت دیدن است اختیار کردیم
یعنی عزیزی را که ترا هست هر دم پیش او مد و که دیدار بسیار هم آرزوی و میل می^{ورد} آید.

۱۹ تَبَصَّرْنِي فَقِيرٌ كَشَيْتِي الرِّادُ وَلَا تَحْسُدْ عَنِيَّ قَدْرُهُ نَرَادُ .

تَبَصَّرَ فعل امر حاضر مزید فيه تَبَصَّرَ از باب تَفَعَّلَ است در نسخه‌ها تمیز یا تمیز نوشته اند.
که معنی مناسبی ندارد.

یعنی در بینوایی که دلش توشه و نوایی میخواهد نیک بنگر و بر تو انگری که پایه و مایه^ش آید.

۲۰ اَلرَّكُوْنِيْدُ اَنْ جَاهٍ وَّ مَحَلِّ بَيْنِ تَوْبِ اِي رُوْسْتَانِي دَر و حَلِّ بَيْنِ

۲۱ وَجْهٍ تَرَشُّ رُوْكَيْتِ بَرِّغِ خَوَانِي تَرَانِ مَسْكِي خَبْرِهِ كَبْرِ خَنْدَانِي

بَرِّغِ بجای بَرِّكُ ساز و آرایش است. این لفظ در نسخه‌ها تَرِغِ یا تَرِغِه یا تَرِغِه نوشته^{داند} اند.
که تحریفی از بَرِّغِ بنظر میرسد و شاید بقرینه بیت ۲۰ در اصل «مَرِّغِ خَوَانِي» بوده که با
تَرَانِ - بجای تَرَا از آن آمده .

هَنْ - بجای هست می آید و این جمله بوجه استفهام برای توبیخ است و در بعضی نسخه‌ها
نَه نوشته اند و معنی روشن است .

یعنی: برای چه ترش رویی که خوانی آراسته با ساز و بَرِّكُ نداری. ترا از آن مسکین خبر
که او را خودنان تنها نیست؟

۲۲ تَلَفَّقَتِ الشَّوْیَ وَ الْبَقْلَ لَعْدَهُ سَلِ الْجَوْعَانَ كَيْفَ الْخَبْرِ وَ حِدَهُ

تَلَفَّقَتِ فعل ماضی مفرد مذکر مخاطب از باب تَفَعَّلَ است در بعضی نسخه‌ها تَلَفَّقَتْ و
شوی - نوی و بجای بَقْلِ نقل - نوشته اند و درست نیست .

شوی بکسر و ضم اول گوشت بریان و کباب است. در اصل بحد و دوده و برای ضرورت وزن^{شد} مقصود

سَلَّ فَعْلٌ امْرَاحُضَرَسَتْ اَز مَادَه سَوَال . دَر اَصْل اِسْأَلٌ جُودَه پَس اَز نَقْل حَرَكْت عَينِ الفَعْلِ
بِمَا قَبْلِ وَحَدَفِ اَنْ بِالْتَقَاءِ سَاكِنِيْنَ هَمْزَه وَصَلِ هِم اِفْتَادَه وَبِصَوْرَتِ سَلَّ دَر اَمَدَه .

یعنی گوشت بریان و پس از آن سبزی تند فرو میریزد از آن گرسنه بپرس که نان تھی چگونه است

۲۳ بپرس آنرا که چشم از فاقه خور ^{نست} که قدر نعمت او داند که چو

۲۴ غرش نان ها جیه از حلوان پست ^{ست} ان تھی گلشکر هین عت بگرسیت

غرش . مرکبت از غر بجای گر حرف شرط ، و ش ضمیر غائب .

ها جیه بجای بدهی آمده با تبدیل دال بجم و حذف ه . داعی گوید : زانتظار مردم نه ^{چه} ها جیه
ساقی جام . مغربوت دل تیره صاف و روشن جام . ها بجای رب) و ه آخر بجای آیه .

تی . مخفف تھی آمده بمعنی تنها .

بگرسیت بجای بگرسد آمده فعل مستقبل از گرسنگی و در اثر ضمیر مخفی پیش از آن معنی گرسنه ^{هد}

یعنی آنرا نش بدهی از حلوان پسر سد نان تھی اگر گرسنه شوی گلشکر است . چنانکه گویند

گر گلشگر خوری بگلف زبایان دهد ورنان خشک دیر خوری گلشگر بود .

۲۵ اَفِیْ یَا مَن تَلَّهَیْ حَوْلَ مَنْقَلٍ عَنِ الْمَخَّاطِیْ فِی وَاْدِ عَقَنْقَلٍ

اَفِیْ فَعْلٌ امْرَاحُضَر اَز اِنْفَاعَه . ثَلَاثِیْ مَرْدِفِیَه اَز یَا ب اَفْعَالِ سَت .

تَلَّهَیْ فَعْلٌ ماضِی اَز یَا ب تَفْعَلِ مَرْدِفِیَه لَهَوَسَتْ . وَعَنِ الْمَخَّاطِیْ مَعْلُوقٌ بِاَنْ مِیَابِ .

مَنْقَلٌ . مَراد اَنْشَدان سَت بِمَعْنائی کِه دَر فَا رَسْمِیْ مَشْهُور شَدَه .

عَقَنْقَلٌ . فِی الْقَامُوسِ : الْوَادِی الْعَظِیْمُ الْمَتَّعُ .

یعنی بهوش بازای ای که پیرامون آتشدان از حال هیزه کش در رود بارودره پهن

فراخ دامان غافل مانده .

۲۶ فقیر از بهر نان بردرد عاخوان قومی شدی که مرغ نیست برخوا

۲۷ چه داندای کس سیبغ خورد ^{فتست} که مسکینی و مرا گسند خفت است

داند باون ساکن بجای داند آمده. داعی گوید: هر که خدا داش نه انگه دلی داند رضا با

کس بجای که آمده. من زانده ست

بج نیکس اول بمعنی بار (دفعه) آمده. اکنون هم میان مردم شیراز توابع متداولست

تفت. بمعنی گرم ست.

گسند خفت گرسند ست. در زبان دری نیز بکار میرود. و مردم گسند باشند. میگویند

یعنی آنکه سه بار (ناهار-چاشت-شام) خورده و گرم ست چه میداند که مسکینی بسرها اگر

۲۸ حُبُّ الْمَالِ كَوَاحِبِيَّتِ قَلَمَتْ وَإِنْ خَلَقْتَ حُبُّوسًا تَدَمَّتْ

حُبُّ فعل مضارع مضاعف از باب افعال ست. جمله خبریه یا استفهامیه.

یعنی دوست میداری مال را اگر دوست میداشتی انرا از پیش فرستاده بودی. و اگر مال

محبوبی برجا گذاری پشیمان خواهی شد.

۲۹ منه کر عقل داری در تن وهو اگر مردی ده و بخش و خور و شو

۳۰ نواکه بیفتی از هنجار ورسته پشیمان به که نم خوتوشد بسته

نوا بجای نواد برابر با مباد آمده و حرف که بعد از ان حرف ربط ست اکنون هم مردم

بجای مبادا نوادا میگویند.

بیفته. بیا و فاء ساکن بجای بیفتی بیا و مضموم آمده مانند: اعاشقه برو چشم

ادار و بنی جمال بیوزی بصیرت و بصر و دید سرت و سر

به بجای بی در معنی باشی آمده و بی در نسخه دیگر همین معنی ست زیرا ه بجای

یاء خطاب در این شیوه معمول است.

بیم مرکبست از نه حرف نفی و تم ضمیر مستکم که در معنی فاعل فعل خوردن میباشد.
 خوان ماده خوردن است و با تقدم ضمیر مستکم معنی نخوردم میدهد. در ایما شاهد
 بصورخه باها نوشته شده: کم بجه کم خاوبکان کم بگی عزلت البش گی و فرغت
 یعنی مباد که از راه ورده زندگی دور بیفتی و نگاه پشیمان باشی که توشه بسته خود را
 نخوردم و بد بگران واکداشتم.

۳ صَرَفَتِ الْعُمَرَى تَحْصِيلِ مَالِكٍ تَفَكَّرًا مَعْنَى فِي مَالِكٍ .

معنی اسم مفعول مقصوره زیدیه عناء از باب تفعلیل بکره غیر مقصوده است و الف از
 آخر آن بسبب التقاء با فون مزین می آید.

مَال اسم مکان یا زمان از اول بمعنی رجوع است مضاف بکاف ضمیر مخاطب. جاز
 مجرور تعلق ببتفکر دارد و نداء میان آنها مقترنه آمده.

یعنی زندگی را در تحصیل مال و خواسته خود از دست دادی. ای زیدید اگر تها
 در سر انجام کار خویش بیندیش که چه خواهد بود.

۳۳ کسی از زرع دنیا خوشه برد آ که چندی خورد و چند توشه برداشت

۳۴ که میپسندت که موخوار غصه بکنم که کردم کرد محترم یا نجشتم !

موجای من آمده و بصورت مه باح آخر هم نوشته میشود.

خوز مرکبست از خو مخفف خود و ز حروف اضافه بجای آ که بحالت وصل تلفظ

میشود. خود را بیات شاهدای بصورت حه نوشته شده.

بگشتم با کاف ساکن بجای بگشتم با کاف مضمی آمده مانند بگشای بجای بگشا. در
 ای

دکتر جهانگیر قائم مقامی

دو نامه تاریخی در باره رویدادهای مشروطیت

در شماره یکم سال شانزدهم مجله ارجمندینما ۱، دوسند تاریخی را که از میان انبوهی از اوراق و اسناد خانوادگی در دسترس نگارنده قرار گرفته بود، با شرحی کوتاه زیر عنوانی «دو نامه راجع بوقایع مشروطیت» بچاپ رسید که باشتباه نام نویسنده نامه‌ها، مرحوم میرزا طاهرخان شیبانی معرفی شده بود و حال آنکه درست آن میرزا خلیلخان شیبانی بوده است و اینک دو نامه دیگر از همو که باز درباره برخی از رویدادهای روزهای گرم مشروطیت ایران و حاوی نکاتی جالب و گیراست باعکس آنها در اینجا از نظر خوانندگان گرامی میگذرد. این دو نامه مانند دو نامه پیش به حاجی میرزا ابراهیمخان صدیق الممالک نوشته شده است. ۲، یکی تاریخ ۲۰ ذی قعدة ۱۳۲۵ قمری است و دیگری اگرچه تاریخ ندارد ولی از روی قراین مذکور در متن آن، در روز سه‌شنبه ۲۱ ذی‌حجه ۱۳۲۴ نوشته شده است زیرا می‌بینیم نویسنده در یکجا نوشته است «پریروز که یکشنبه ۱۹ بود...» و سپس از موضوع معرفی هیئت وزیران و رفتن حاجی محتشم السلطنه به مجلس و اعتراض نمایندگان مجلس به عنوان وزارت برای مسیونوز بلژیکی گفتگو می‌کند و این وقایع مربوط به ماه ذی‌حجه ۱۳۲۴ بوده است. ۳ اینک متن دو نامه مزبور:

(۱)

مورخه ۲۱ ذی‌حجه ۱۳۲۴

«خداوندگارا... البته از اوضاع مملکت، خاطر مبارک مسبوق است. از قرار مذکور امروز وکلای آذربایجان وارد خواهند شد جمعی از کسبه بازار را می‌بندند که با استقبال بروند و آنها را با کمال احترام وارد کنند. پریروز که یکشنبه ۱۹ بود قرار بود وزرای مسئول در خدمت حضرت اشرف صدراعظم بمجلس بیایند با تعیین حدود معرفی شوند چون دوز قبل از روز نوزدهم وزراء خودشان بمجلس آمده بودند جناب محتشم السلطنه از طرف صدراعظم بدون حضور وزراء بمجلس آمدند ورقه باین مضمون از طرف ایشان قرائت شد. «خدمت وکلای محترم مجلس دارالشورای ملی صورت اسامی وزرای مسئول از این قرار است: مشیر السلطنه وزیر عدلیه، ناصر الملک وزیر مالیه، علاء السلطنه وزیر امور خارجه، مهندس الممالک وزیر معادن، علاء الملک وزیر علوم، حاجی دبیرالدوله وزیر لشکر، وزیر داخله، وزیر تجارت و اینها اشخاصی هستند که باید امورات را از روی قانون بگذرانند». وکلای مجلس بعضی ایرادات کردند از آنجمله گفتند وزیر لشکر مسئول مجلس نیست و وزیر جنگ مسئول است و باید بجای وزیر لشکر وزیر جنگ نوشته شود. دیگر اینکه باید توضیح کنند دیگر وزیری جز هشت نفر نخواهد بود و امورات مملکتی از این هشت نفر خواسته میشود که باید بدانیم از

۱- شماره فروردین ۱۳۴۲ ۲- اصل این سند در تصرف نگارنده است.

۳- راک به تاریخ مشروطه تألیف کسروی درس ۲۰۵ تا ص ۲۰۸ چاپ ششم.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
الآل الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
الآل الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
الآل الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
الآل الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
الآل الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
الآل الطيبين الطاهرين
الطاهرين

امروز ببعد بمسیونوز که وزیر گمرک و پست بوده چه بنویسیم باز وزیر خطاب کنیم یا مدیر گمرک . در اینخصوص مذاکرات و کشمکش و گفتگوی زیادی شد آخر الامر موقوف بمجلس ثانوی شد که جناب محترم السلطنه این مطالب را بعرض حضرت اشرف صدراعظم برسانند و جواب بدهند . همینقدر عرض میکنم اوضاع عالم بکلی تغییر کرده و اخلاق و اطلاعات مردم درین موارد بجائی رسیده که تصورش غیر ممکن است . میرزا احمدخانی است که سابقاً جزو وزارت خارجه بوده و در عمل تذکره کار میکرد است البته اطلاع دارید که بدو ایشان از مشاغل خودشان دست برداشته و داخل انجمن ملت شدند حال بمقامی رسیده که در مدرسه مروی بالای ممبر [کذا] رفته البته وعظ میکنند و اقلاً هزار نفر کسبه و غیر کسبه روزهای جمعه بمدرسه مروی میروند و بفرمایشات ایشان گوش میدهند . مسلماً اگر یک مجتهدی بممبر [کذا] برود آنقدر جمعیت حاضر نمیشوند که میرزا احمدخان مرده از برای خودش فراهم کرده است . از این مقوله هرچه عرض کنم تمامی ندارد . زیاده جسارت بمرض ننمود .

(۲)

مورخ ۲۰ ذی قعدة ۱۳۲۵

و خداوند گارا ... در خصوص فهرستهای صندوق که دست مردم مانده خیلی مذاکرات شده است آخر الامر از مجلس شورای ملی اینطور مقرر شد که فهرست یونت ئیل صندوق را در صورتیکه از پنجاه تومان زیادتر نباشد تومانی پنجهزار پردازند و بقیه بماند تا تکلیف آنرا بعد معلوم نمایند . اتفاقاً بی پولی باندازه شد که فهرست های پنجاه تومانی را هم تاکنون نتوانسته اند پردازند . عجالتاً تمام مردم ویلان و سرگردان مانده اند . هیچ کس تکلیفش را نمیداند . چندیست که میگوئید باید وزارتخانه ها را مرتب کرد . فقط بهمین اسم قانع شده ایم و الامحضری نیست که شخص بتواند در آنجا مطالبش را اظهار کند . صد هزار درجه بدتر از سابق شده است خصوصاً این دوروزه که بعقیده بعضی ملت دوفرقه شده و بعقیده برخی شخص اول مایل باین ترتیبات نیست . مثلاً در ده دوازده روز قبل جناب شیخ فضل افه و آقا آخوند رستم آبادی و دوسه نفر دیگر از آقایان باجمعی از قاطرچی ها در میدان توپخانه چادری برپا کرده اظهار داشتند که ما مشروطه نمیخواهیم و مشروعه میخواهیم . کم کم کار این گفتگو بالا گرفت . پس از تحقیقات معلوم شد که اعلیحضرت این دستورالعمل را داده اند و اشخاصی هم که دستورالعمل صورت خارجی اینکار را میدهند از قبیل امیر بهادر و سعد الدوله اند . روز دوم مشروطه طلبها دکاکین را بستند و تماماً در مسجد سهسالار حاضر شده جناب آقا سید عبدالله را هم حاضر کرده اظهار کردند که از قرار معلوم شاه با آن دسته همراه است و ما اینطور سلطان نمیخواهیم . اعلیحضرت هم از برای مترسک توپها را بیرون کشیدند و بسر بازها تفنگ و فشنگ دادند از طرف مشروطه طلبها هم جمع کثیری قریب سه هزار نفر تفنگ دار اطراف مسجد و مجلس حرکت میکردند همچو شهرت داده بودند که دولتی ها میخواهند مجلس را بگیرند و وکلای متفرق نمایند . بعد از چهار پنج روز ولایات خبر شده تلگرافات خیلی سخت

۱- برای شرح این وقایع رجوع کنید بتاریخ مشروطه کسروی از ص ۵۱۱ به بعد ...

شند در ده روز از روز قیام شب فتنه الله و کاخونه رستم اندر سر در ده نفر میرزا را
بمیرزا در هر دو سه ای آنجا بود در بر با کرد و فغان در بسته و با سروطه نمودیم در سر و سر
المعجم بنظر بدرفت سر از تحقیقات مسلم خا در بعوضت این سر در شهر را هم اندر و هم
در دستر شهر صورت فارسی یکا رسته نه روز فتنه میرزا در دسته المودله در روز جمعه سروطه
دکان میرزا در بسته و تا در سبب بدر فتنه خاتمه سبب الله در هم فغان در دهن در دهن
در از در سر ستم با آن دسته همراه است و ما بنظر سلطان محمود بن محمود حضرت هم از سر بر سر
ز بهار را بر دوشین نه در سبب باز کا فتنه و فتنه در دهن از طرف سروطه طبعی هم
مع کثیر در دوشین نه از طرف فتنه در اطراف سبب و هم در دوشین نه از طرف سبب
در ده فتنه در دوشین نه از طرف فتنه در دوشین نه از طرف سبب و هم در دوشین نه
در دیات خیرش سبب نه از طرف فتنه در دوشین نه از طرف سبب و هم در دوشین نه
ما هم در دوشین نه از طرف فتنه در دوشین نه از طرف سبب و هم در دوشین نه
بجای صلح فی دهن در دوشین نه از طرف فتنه در دوشین نه از طرف سبب و هم در دوشین نه
عالم در دهن در دوشین نه از طرف فتنه در دوشین نه از طرف سبب و هم در دوشین نه
هم رزق سبب و هم در دوشین نه از طرف فتنه در دوشین نه از طرف سبب و هم در دوشین نه
میرزا در دوشین نه از طرف فتنه در دوشین نه از طرف سبب و هم در دوشین نه
طفا الله وزیر حبیب قاضی سبب در دوشین نه از طرف فتنه در دوشین نه از طرف سبب و هم در دوشین نه
به فتنه در دوشین نه از طرف فتنه در دوشین نه از طرف سبب و هم در دوشین نه

رسید از آنجمله آذربایجانیه‌ها تلگراف کرده بودند که ما محمدعلی میرزا را سلطان مملکت آذربایجان نمیدانیم این بود که آقا از این تلگرافات ترسیده بخیال صلح افتادند . دیروز جناب شیخ فضل‌الله و همراهان ایشان را از باغ گلستان خارج کردند . حال رفته‌اند بمدرسه مروی و امنیت میخواهند و فحش بدولت میدهند . فقط قصد شاه بهم زدن ترتیب و تشکیل وزراء بود بهم زد : ناضرالملك را فرستاد بفرنگستان و گفت خودش میل داشت برود ما هم اجازه دادیم . از قراریکه میگویند نظام السلطنه وزیر مالیه و رئیس الوزراء ، ظفرالسلطنه وزیر جنگ ، قائم مقام که وزیر همایون باشد وزیر تجارت ، بقیه بحال خود باقی هستند . زیاده عرضی ندارد ایام شوکت مستمهام باد .

خلیل شیبانی

مجید اوحدی - یکتا

زیان جهل

نشاید آنکه کند دعوی سخندانی
مسلم است که نتوان کند جهانپناسی
تو را بگویم يك از هزار تا دانی
چگونه پی بری اندر رموز قرآنی
چگونه لاف زنی از علوم یزدانی
که مور دم زند از حشمت سلیمانی
فسون سحر باعجاز از تنک جانی
که از سکوت توان عیب خود پیوشانی
تمام عمر نشسته است در پشیمانی
شده است شهره بدانائی و سخندانی
سمند تند مران ترسمت فرومانی
و لیک خلق یقین می‌کنند نادانی
که چیست معنی آن در زبان ایرانی؟
ز شکل خود بدگر شکل‌ها بگردانی
که صرف بهره پولی بود که بستانی!
که وای بر تو از این شغل و این مسلمانی
جوان و پیر ، مسلمان ، یهود و نصرانی
شدند هر سه بمیدان جهل قربانی
هزار عاقل در کار او بحیرانی
که جهل کاخ وجودت کشد بویرانی

هر آنکه خواند الفبائی از علوم ادب
کسیکه خانه خود را نگاه نتوان داشت
هزار نکته باریکتر ز مو این جاست
تو را که نیست خبر از علوم ظاهر دین
تو را که نیست جز ابلیس رهنمای عمل
جدال نادان با بخردان بدان مانند
مصاف روبه با شیر از تهی مغزی است
چو خود ندانی ، بالله خموشی اولیتر
بسا کسا که بیک حرف ناصواب زدن
بسا کسا که خموشی چو کرده است شعار
بگو بنادان کمتر ستیز با دانا
تو خواهی آنکه بدانائیت کنند اقرار
دو تن جدال همیداشتند بر سر صرف
یکی بگفت که صرف آن بود که لفظی را
تنی دگر که همی بود صیرفی می‌گفت
شنید این سخن از صیرفی فقیهی و گفت
جدالشان ره بالا گرفت و جمع شدند
بچوب و سنگ همی کوفتند یکدیگر
فکند جاهل دیوانه سنگی اندر چاه
بگیر پند ز یکتا و گرد جهل مگرد

یادداشتی تاریخی در مسجد بازار نیریز

درسفری که با آقای منوچهر ستوده به نیریز رفته بودم و شرح آن سفر دور و دراز در یغما گفته آمد (در شماره های سال ۱۳۴۵) بر دیوار کنار محراب مسجد بازار شهر یادداشتی با مرکب به خط شکسته خوش دیده شد که از آن عکس گرفتم و چون عکس چاپ شد به استنساخش پرداختم، ولی بعضی عبارات خوانده نمی شد و بهمین ملاحظه نتوانستم آنرا در آن سفر نامه مندرج سازم. بعداً به لطف آقای مجدی رئیس آموزش و پرورش آن شهر سوادی فراهم و نسخه برداری اصلاح و تکمیل شد. اینک متن آن یادداشت را که در باب غائله سید یحیی از پیروان سید علی محمد باب و حاوی اطلاعات محلی تاریخی است به چاپ می رسانم.

مسلم است که چون دیوار مسجد را سفید کنند این یادداشت تاریخی هم از میان می رود، بمانند هزارها یادگاری که در اینجه باستانی ما محو و نابود شده است. شاید اکنون که این کلمات را می نویسم آن را سترده باشند.

ایرج افشار

هو الله تعالی ان فی ذلك عبرة لاولئ النهی. از حوادث این عالم کون و فساد و سوانح این وارون دهر کج نهاد آنکه در غایت دولت خدیو گیتی ستان و خسرو دارا در بان خاقان خلد آشیان محمد شاه قاجار نورالله مضجعه و بدایت سلطنت شهریار جم اقتدار و جهاندار نصیحت مدار حضرت ظل الله پادشاه جمجاه ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه در سنه ۱۲۶۳ بروز عقاید اقوال و پاره مقاله و خطاب از میرزا علی محمد باب در دارالعلم شیراز آغاز آمد و ظهور طغیان و فتنه آن در ممالک محروسه ایران در غالب محال زنجان و تمامی ملک مازندران بلکه در عراق و فارس بین الناس روی نمود در سنه ۱۲۶۶ می بود. از آن جمله شراره ای از آن آتش سوزان پر کین بر کانون سینه برخی از اهل این سرزمین ریخت که یکباره از تندباد حادثه آن خاک بنیان وجود بسیاری را با آب نیستی بر آمیخت، چنانچه شرح اخگری از آن شراره اینکه آقا سید یحیی که یکی از دلدادگان آن عده از ارکان می بود در چندین سنه بجهت چند در این بلوک با غالب از مردم طریقه سلوک و آمیزش و مؤانست و سازش داشت، از این رهگذر تخم آشوب در سرزمین بعضی از قلوب کاشت. منجمله سید مذکور از دارالعلم شیراز پس از عبور از این جاده خود را بدارالعباده کشانده و در آنجا رسانده و دامنی بر آتش فتنه... (ناخوانا) افشانده و محله ای از دارالعباده که دلداده او بودند متابعت او نمودند. بنا بر حسب حکم حکمران نواحی اموال و عیال یک محله از آن تباهی آمد. سید مزبور پس از ظهور این فقره از روی اضطرار فرار را برقرار اختیار و از راه بوانات سرحدات بچندین جهات تمکن این بلوک را مایل چرا که یاران و دلدادگان این مکان را مستعد و قابل میدانست، همه جا از پیش برده عقاید و رسایل خویش را قاید نموده تا آنکه در بقعه خواجه احمد انصاری نزول فرموده عالیجاه فخامت انتباه حاجی زین العابدین خان ضابط نظر بمواخذ و سیاست سلطان و مصلحت و خیر

Handwritten text in a cursive script, likely a historical document or manuscript. The text is densely packed and covers most of the page, with some faint markings and a small number '1' visible at the top right.

اندیشی مردمان در قصبه دخول سید مزبور را قبول ننموده و ورود آن را منع فرمود و از آنجا سید تا قصبه اصطهبانات چندی ثبات ورزیده و جمعی بآن گرویده و از آنجا خود را تا شهر فسا رسانیده و چون مقرب الخاقان آقامیرزا محمد سید را در امر طغیان یکدل و ممهّد دیده او را بلطایف الحیل از آن مکان بر گردانیده دوباره او بصوب قصبه اصطهبانات و چند روزه در آنجا ثبات، چون از آنجا باکناف و اطراف ۱ و دور خود را جمهور یافته یکباره عنان عزیمت را بجانب نیریز تاخته بمحض ورود بمسجد جامع کبیر محله چنارسوخته که از هرکنار معاهدین خود را آماده کار و مستعد در کارزار، بقرب نهصد نفر مکمل از تفنگ و شمشیر و مسلح از تیغ و تیر، دید باسیف کشیده خود را بالای منبر رسانیده و به اتیان بعضی از سخنان پرداخته و خود را مهبای جدال ساخته در همان محل لوای قتال برافراخته. عالیجاه حاجی زین العابدین خان سابق البیان حین ورود سید و گروهش جمهور مردم در قریه قطره ۲ بطور قهر میبود به محض گوشزد این واقعه در مقام مدافعه برآمده و معادل یکهزار و پانصد نفر جمعیت از توابع و معادن و سکنه از ایلات و احشامات فراهم آورد و وارد خانه خود گردید که حصنی مستحکم و محکم بود. پیش از ظهور گیرودار در چهار روز فاصله کارسادات و مصلحین خیریت شعار از این دیار و علمای قصبه اصطهبانات همه نفر مصالحه اوقات بسیار صرف نمودند و جد و جهد بیشمار فرمودند. چون ناوک لسان در قلوب ایشان مؤثر نگردید کار به تیر و سنان رسید و تفرقه کلی در اهل محله چنار پدید آمد. بسیاری خود را بخان حاکم رسانیده و ظاهراً خود را از این مخمصه عری و بری گردانیده. چون بدین منوال احوال مردم گذشت سید مزبور شب هنگام خود را با یکصد و هشتاد الی دوست نفر بقلعه خواجه رسانیده و آن بارو را حصن حصین خود در آورده بامدادان که گوشزدخان و نشان این حرکت از ایشان آمده از راه اطمینان بجمعیت و قوت و حمیت خود قریب پانصد نفر از تفنگچی و سوار بحوالی آن حصار فرستاد. از قلعه سید مذکور تفنگچی مأمور داشته بیرون آمده و آن جمعیت را از میان تیغ بگذاشه بازخان مزبور از روی غرور بجمعیت فرستاده خود افزوده نیز ایشان را منهزم نموده. چون کار باینجا کشید و امر حجت الله بدین حد رسید خود عالیجاه حاجی زین العابدین خان با برادر مهتر خود علی اصغر خان که چهارده سال حکومت همین بلد را کرده بود با تمامی اعوان و همه طایفه و خویشان خود یک طرف آن بارو را سنگر و در کمال اطمینان خاطر در حد شرقی لنگر انداخته و چادر و خیمه برپا ساخته از آن شب گذشته دیگر شب با هزاران تعب شبیخونی ۳ از جمعیت قلعه ناگهان بر سنگریان زده قریب به چهل نفر از اقارب و تفنگچیان خان مذکور کشته و زخمدار و در همان شب پاره ای فرار کرده و شب ثانی کسره ۴ آخری شبیخونی ۳ بر سنگریان زده و دست به روی ایشان آورده که یک تن از آنها را در آن مکان نگذاشته بسیاری دستگیر و برخی کشته و شکنجه تیغ و تیر گشته ناچار از روی اضطرار فرار را بر قرار اختیار نمودند و عالیجاه علی اصغر خان که مهتر برادرخان سابق البیان می بود که برخی از صفاتش در سبق ذکر رفت که ریاست و حکومت همین بلوک را با طرز رفتار و سلوک نموده از تیغ بی دریغ آن طایفه اعضایش را مقطوع ساختند و حق نیکویش را خوب پرداختند و از آن مکان خان

۱ - در اثر کوبیدن میخ به دیوار بقرینه خوانده شد . ۲ - نام آنجا را قطرو

تلفظ می کنند . ۳ - اصل : شبیخوان .

سابق البیان با قلیلی ازگماشتگان خود را بخانه خود که حصنی محکم و بنیانی مستحکم داشت کشانده و آن روز را تا شام رسانیده و درظلمت شب بقلعه های قریه قطره دواسبه دوانده و از این مهلکه توسن سلامتی را برجهانده. یکباره سید و تبعه آن استیلاء یافته [و حصن مذکور را بدست آورده] و از این رهگذر ماهی دلها بشست بر آمد. بعد از ظهور استیلاء و آن همه ریزش خون بمیر غضبی و جلادی شیخا نام دوازده نفر را امر بگردن زدن نمود، چنانچه ترس و خوف تمام و بیم و وحشت مالا کلام در قلوب مردم راه یافته که از هستی و عیال و حب فرزندان و مال رو بر تافته و بمصداق یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه الی آخره ظاهر نمود. چنانچه سلسله سادات که باعث قوام و بودنشان سبب زیست خاص و عام در این بلد میبود از بیم جان قوه تاب و توان نیاورده و از مرحله پرستیز و ورطه خون ریز گریز را اختیار و تابلوک شهر با یک فرار نموده قریب پنجاه روز اشرف و بزرگان ایشان نشاط انوار دلهایشان استفاضه فیض کمالات صوری و معنوی آن طایفه میبود. بجدی خوف و خشیت و بیم و وحشت از این طایفه در قلوب عباد الله راه یافته که چندین تن زهره را باخته و قالب را تهی ساخته. چون حکایت طغیان و فساد ایشان کما ینبئی جلوه گر پیشگاه حضور نواب اشرف امجد و الانصرت الدوله حکمران مملکت فارس گردید که فتنه این طایفه در نیریز بدین حد رسید سواری به سرداری مقرب الخاقان مهر علی خان شجاع الملک و سربازی به سرتیپی مصطفی قلی خان قره گز او امیر خمسه و بعضی صاحبمنصبان حسب فرمان وارد آن مکان و بسمت قبلی قلعه مذکور نصب خیام و مضرب اردوی با احتشام شد و خان سابق البیان نیز از قلعه قریه مذکور خود را ملحق و بشرف ادراک خدمت سرداران موفق گردید و تدارک قتال و اسباب و آلات جدال از توپ و تفنگ و ضروریات جنگ آراسته دید. سید مذکور از زیادتى غرور و اعتماد به قوت و زور خود سر شب بعزم شبیخون مصمم و با تفنگچیان محله قرار را باهم چنین دادند که از یک طرف اردو تفنگچی محله و از طرفی جمعیت قلعه یکباره خود را بر اردو زنند و آنها را از میان برکنند. بی محابا و متهورانه چون پروانه خود را بشعله توپهای آتشبار زدند... (در اثر کوبیدن میخ چند کلمه خوانده نشد) چون شمع آسا در محفل بیقراری سوختند و متاع جان را ارزان در این گرم بازار فروختند.

خوشا عشق خوش آغاز خوش انجام همه ناکامی اما عین هر کام

در شبیخون شب اول آخر عمر چهل نفر از پیش جنگان از آن طایفه کشته شد و در شبیخون کورت ثانی جمعی دیگر بمعرض تلف و پی رفتگان سلف شدند. چون امر مقاتله از جانبین سبب کین در... (جای میخ خوانده نشد) اردو گردید فی الجمله هدیه برسم نیاز سپرده اصحاب ممتاز سید که آمد و شد نموده فرمودند و اظهار ارادت بسیار بقانون اهل روزگار بمعتمدان سید بخر جش دادند که تمامی ماهها بی نهایت دلدادگی تومی باشیم و خاطر را از گرد اطاعت تو بهیچوجه نمپوشیم. چنانچه توجهی به اردو فرمائی خاک قدومت را کحل الجواهر دیده خود می نمائیم. بدین وتیره کلمات شیرین و عبارات رنگین در طی تقریر و تحریر انشاد و انشاء فرمودند و رسولان عنان خرد و دانش از کف سید ربودند. یکباره با خاصان خود از قلعه سوار و در اردوی ایشان قدم گذار شد. تمامی سرباز با آن همه ساز و نواز و سرهنگان او را استقبال و بغایت جلال او را وارد نموده و در خیمه خاص نزول اجلال فرموده با هزاران چرب زبانی و شیرین لسانی بدان تکلم نمودند. چون هنگام برخاستن شد یوزباشی را با صد هزار تحاشی و قلاشی که در همان اردو میبود رسید بر سید وارد نمودند که الان از خدمت نواب اشرف والا با احکام و

ارقام در باب گرفتن سرداران یا بدست آوردن سید رسیده است رهائی شما از کف ما بیرون رفت. قراول باطراف آن خیمه محکم نشست. قلعه و یاران و تبعه آن بدست سر بازان آمد. در فاصله چهار روز که جلاد و میر غضب حسب الامر نواب نصرت الدوله و مقرب الخاقان مصطفی قلی خان وارد گردید که باید سید یحیی را سپرده عالیجاه حاجی زین العابدین خان نمائی که احقاق خون برادر و سایر مقتولین را نماید، بنا بر حسب حکم و الاقبض رسید از خان مذکور گرفته و دست سید را بدستش داده، وقوع این واقعه که تمامی سرباز و وارث مقتولین و سایر مردم که با او خونین بوده او را نصیب چوب و سنگ و سر نیزه تفنگ او را از پا در آورده. روز دیگر نقش او را در سمت صبوی بقعه سید جلال الدین عبدالله مشهور به سید چسبیده به دیوار در محله بازار مدفون کردند. وقعه این واقعه شگفت و عجب در شهر رجب ۱۲۶۶ صادر شد. بعد از گرفتن سید و تبعه آن که علی خان سرهنگ با یک فوج از سرباز سیلاخوری وارد و در حین ورود پی گیر و در داخل محله چنار شدند که تمامی سرباز یکباره با ساز و نواز داخل و آن محل را غارت و تاراج نموده و بیست روز الی یکماه توقف آنها در آن محل می بود که آنچه در چاه و دفینه و درمابین جدران قدیمه پنهان کرده بودند بیرون آوردند، چنین یغمائی کسی یاد نمی داد. هر معظم سری که بتاراج رفته بود اینقدر اسباب و دولت بدست نمی آمد و پاره ای از کوجهها و ملحقات محله بازار هم بغارت رفت. از آن گذشته حسب الامر نواب والانصرت الدوله مبلغ پنجهزار تومان به محولی خان سابق البیان از این طایفه خواستند. آنچه ملک و بساتین و میاه و خانه و عشیره داشتند بر اهل محله بازار بطور زور و اجبار و شکنجه و آزار طرح دادند و از آنها پول گرفتند. آنچه از این رهگذر بر اهل محله بازار وارد آمد بر اهل محله وارد نیامد. حقا که چنین وحشتی و دهشتی از برای ساکنین این سرزمین روی نمود که بیان آن با صد هزار زبان نتوان کرد. چه خونها که ریخته و چه تنها که با خاک و چمن بیابان آمیخته شد. در این هنگامه گیر و دار قریب بهزار تن از جانبین بخون خویشتن آغشته گشتند. حساب غارت اموال که از تصور وهم و خیال افزون آمد. هر چه از رجال محله کشته باقی آنها آواره و فرار هر دیار گشته است. مؤخری از واقعه نیریز رسید یحیی و تبعه حضرت باب ان فی ذلك عبرة لاولی الاباب والله اعلم بالصواب. بعد از صدور این واقعات روز بروز لطامات و صدمات از جهت این طایفه وارد می آمد و امر حکومت و ریاست بعد از ظهور این حکایت از جهت خان سابق البیان مجکم شد و در کمال قوت در مقام تلافی و تدارک از آنچه بایشان رسیده بود می بود. تا آنکه رفته رفته سه سال از این مقدمه رفته که کینه های نهفته را ظاهر ساختند و با مرئی غریب و بدیع پرداختند. آنکه در سنه هزار و دوست و شصت و نه پنج روز از نوروز گذشته که شب هنگام کربلائی محمد نام با سه پسر و قاسم شاگرد بنای بداختر در حمام بازار یکساعت از روز گذشته مخفی در کمین خان فخامت دستگاه حاجی زین العابدین خان نشسته یکباره بر بدن عریان آن ریخته و بر سر و گردنش در آویخته و با کج کارد بنائی و چاقو و تیغ ششکه آن برو بازو که چون پیلتن و برزو بود از هم گسسته، اذا جاء القضاء ضاق القضاء از جاء

القدر عمی البصر، و حال آنکه قریب پنجاه نفر در آن حمام از هر خویش واقوام مقر داشتند و از تقدیر حی قدیر یک قدم از محل خود خارج نگذاشتند و وقع ما وقع، و خان مجروح که قریب به شش زخم که بر سینه و شکم داشت از حمام زنده بیرون آورده و بخانه رسانیده و آن روز را گذرانیده و در آخر شب رخت از این سرای پرتاب و تعب بر بست . الحق مردی بزرگ و شایسته جوانی آراسته و پیراسته ، حاکی خردمند و حکیمی دانشمند بود و بسیار آثار خیر و ثواب و بنیان و عمارات در این بلد ازوست و قاتلین آن در همان مکان بدست گماشتگان کشته شدند .

تحریراً فی سنة ۱۲۷۰ علی یداحقر الخلیفة و اقر البریة
اقل السادات ابن عالیجناب قدس خطاب آقا سید حسین
ابراهیم النیریزی

کلك هنر

هرگز بساط حسن چنین جلوه گر نبود
اوج بیان به ملک سخن اینقدر نبود
برخوان طبع اینهمه در و گهر نبود
در این دیار تیره امید سحر نبود
گلگون رخ حیات به کلك هنر نبود
اینسان دل شکسته ما در بدر نبود
در جمع بی غمان دل صاحب خیر نبود
شادم ز بخت چون غم من بی اثر نبود
زیرا که بی وجود تو ما را ثمر نبود
گر غم نبود شمر ترا این اثر نبود
عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

دل را اگر بجلوه جانان نظر نبود
گر طایر خجسته غم پر نمیگشود
غواص فکر گر بخطر ره نمیسپرد
گر شوق و شور عشق شراری نمیکنند
در وادی نیاز اگر جان نمیکداخت
با ما اگر مساعدتی کرده بود بخت
زان رو باشیانه غم خو گرفته ایم
ایام اگر بساغر جانم شرنکه ریخت
ای غم باشیانه دل جاودان بمان
آری سعادت است غم جاودان (رفیع)

یغماگران بی انصاف!

از دفتر مجله یغماکتبی خطی ویی مانند به سرقت رفته است که تأسفی بی نهایت دارد و بیشتر اندوه ازین روی است که این کتابها یادگاری خانوادگی و شخصی است. از کسانیکه این آثار به چنگشان می افتد توقع واستدعا دارد آنها را بکتابخانه مجله یغما بازگردانند و بهائی را که خود به انصاف تعیین میفرمایند بستانند. فهرست کتابها:

۱- کلیات سعدی بقطع کوچک و به خط ریز نسخ که در قرن هشتم کتابت شده.

۲- منظومه ای به بحر متقارب- در چهار هزار بیت از اشعار پدرم حاج میرزا اسدالله منتخب و بخط خودش، در وقایع مرحوم ماشاءالله خان کاشانی، با تصحیح مرحوم بیضائی کاشانی که هشت صفحه آغاز آن چاپ شده است.

۳- نیمی از قرآن مجید در دو مجلد به خط خود این بنده حبیب یغمائی و ترجمه فارسی از تفسیر طبری با مرکب قرمز.

(این قرآن نیم جزء نیم جزء نوشته شده که برقریه خور وقف شود برای مجالس ختم)
۴- واز همه مهمتر؛ دیوان اشعار من بنده حبیب یغمائی که بسیاری از آن مناسب چاپ نبوده یا ناتمام مانده از قصاید و قطعات و غزلیات و مطایبات و اخوانیات و غیره و غیره، که هر بیتی یادگاری از دوره ای است و سطری از دفتر روزگاران گذشته. درست است که من معتقد نبوده ام که دیوانم چاپ شود ولی راضی هم نیستم که دیگران آثار و اشعارم را به نام خود کنند، از این روی به ناگزیر باید توضیحی بیش داد. آثار نظمی بنده را در دو بخش متمایز از هم باید تلقی کرد:

بخش اول - اشعاری است که در او ان جوانی در دامغان و شاهرود گفته ام که اکنون هیچ نسخه ای از آن در دست نیست، (مگر مسوده بعضی از آنها را دوست عزیز قدیم علی اصغر کشاورز دامغانی داشته باشد) - این اشعار اگر از پختگی و استواری ادبی ضعیف است از شور و احساسات و نشاط و سادگی برخوردار دارد و اکنون حتی يك بیت هم نمی توانم بدان روش گفت.

بخش دوم - اشعاری است که در تهران گفته شده از سال ۱۳۰۰ شمسی به بعد که بعضی از آن در مجله ارمنان، و مجله نوبهار، و روزنامه های: طوفان، ستاره ایران، اقدام، سیاست، فکر آزاد، حقیقت، ایران باستان (چاپ برلین) و در کتابهای درسی ابتدائی قدیم به طبع رسیده. تعداد آن ها را نمیدانم و مسوده آن ها را نیز ندارم. بعضی هم بامضای مستعار و ورشان، است. جز آنها که در مطبوعات قدیم؛ و جز آنها که در مجله یغما طبع شده بسیاری از منظومه های خود را در مجموعه ای فراهم آورده بودم و همین مجموعه است که یغماگران بی انصاف ربوده اند. چون نیروی حافظه نقصانی تمام یافته نه تنها آن همه اشعار را فرایاد نتوانم آورد، بل که مضمون و قالب بسیاری از آنها نیز فراموش شده است. اکنون آنچه را بی ترتیب و

جسته گریخته بخاطر می‌آید یاد میکند بدین منظور که نمونه‌اش محفوظ ماند. در این که شعری ارزش نگاهبانی و مطالعه را دارد داوری با ادب پژوهان آینده‌است.
به تبرك و تيمَن نخست از قصیده‌ای درستایش علی بن موسی الرضا چند بیتى که بخاطر است یاد میشود و این قصیده در حدود پنجاه بیت است :

الا یا علی بن موسی الرضا	امام هدی سید مجتبی
بهین گوهر اهل بیتى که گفت	خداوند در آیت انما
به راه پرستندگی پیش رو	به خیل پرستندگان پیشوا
نکرده مگر آنچه کرده نبی	نگفته مگر آنچه گفته خدا
ولی امامت پدر بر پدر	وصی نبوت نیا بر نیا... .
پر آوازه شده عالم از معدلت	چو تو در فکندی به عالم صلا
درخشنده شد خاور از معرفت	چو تو بر کشیدی به خاور لوا
بحق پادشاهی که جاوید ماند	هرانکو که باشد بحق پادشا
خود آن پادشاهی که یابد زوال	ندارد بنزدیک دانا بها
نه ملک ترا هست بیم زوال	نه فر ترا هست ترس فنا... .
... نپوید به نام تو راه فریب	مگر نا جوانمرد نا پارسا
نیو بار دآن خواسته کز تو هست	مگر کمتر از بچه اژدها ...

این قطعه در آغاز ورود بطهران گفته شده . چون بهر کس توسل جستم شغلی نیافتم :
نیش‌ها خوردن ز کژدم، نوش کردن زهرمار
جنگ با غران پلنگ ، آویختن با شرزه شیر
تیره شب در روی یخ بار گرانی را به پشت
از فراز قلۀ البرز آوردن بزریر
در میان آفتاب گرم و سوزان ، پای لخت
ره سپردن - تشنه لب ، بی آب ، تنها ، در کویر
گوشه ویرانه‌ای بی توشه افتادن مریض
ساختن بالین زخشت از خاك گسترده سریر ...

صد ره آسان تر به عالی همتی کز بهر شغل
گردد از دون فطرت بالا نشین منت پذیر

غزل مانندی است یادگار از سال ۱۳۰۰ شمسی:
فکرت دانا غلط اندیشه نادان غلط
چون بدقت بنگری هم این غلط هم آن غلط
عمر جاویدان انسان نام نیکو هست و بس
داشتن چشم امید از چشمه حیوان غلط ...

غزل مانندی است که در سال ۱۳۰۰ گفته شده:
با قدرت باشم به سرو بوستان مایل چرا؟
با مه رویت به مه رویان سپارم دل چرا؟
با لب هرگز نخواهم جست آب زندگی
کار آسان را برای خود کنم مشکل چرا؟

غزلی دیگر:
مد امروزی و حسن همه جائی داری
چشم فیروزه‌ای و زلف طلائی داری

غزلی در هفت هشت بیت:
عمر تا کی همه با ناله و فریاد رود
ساقیا باده بده تا غم از یسار رود
ای خوش آن بی‌خبر از دهر که در دهکده‌ای
شادمان آید و شادان زیدوشاد رود ..

برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

کتاب شناسی فردوسی

خدمت حضرت آقای تیمسار سبهدآقا اولی رئیس محترم هیئت مدیره انجمن آثار ملی
دام مجده - طهران

با احترام تمام بعرض عالی میرساند که نامه ۱۴۴۶ مورخ چهارم دی ۱۳۴۷ بانضمام
یک جلد از کتاب «کتابشناسی فردوسی» بقلم آقای ایرج افشار و از سلسله انتشارات انجمن
آثار ملی (شماره ۵۹) عزوصول بخشید و مایه سپاسگزاری ارادتمند دیرینه گردید .
دانشمند عزیز و شریف آقای ایرج افشار که بحق باید او را «ابوالکتاب» نام داد
سرچشمه فیض مستمراست و در نوع خود و در کار تألیف و تصنیف و حمایت و ترویج و معرفی
کتاب میتوان گفت امروز در مملکت ما ثانی و نظیری ندارد . خداوند باو و امثال او (بتقدیر
آنکه پیدا شود) توفیق و سلامتی و قدرت عطا فرماید که مایه سربلندی در زمینه کتاب یعنی
آنچه مایه اساسی پیشرفت و تمدن و رفاه است گردیده است .

همین دعا را درباره انجمن آثار ملی نیز که در طبع و نشر آن همه کتابهای خوب بذل
همت و فتوت فرموده است میکنم و آرزو مندم که شماره ۵۹ که شماره کتابهای سودمند و لازمی
است که تا کنون در پرتو مساعی آن سازمان بسیار مؤثر و فعال بطبع رسیده و انتشار یافته است
به ۵۰۰ و بلکه مبالغی بیشتر برسد .

«کتابشناسی فردوسی» فهرست آثار و تحقیقاتی است که تا کنون یعنی تا مرداد ۱۳۴۷
(تاریخ چاپ کتاب) درباره فردوسی و «شاهنامه» بوجود آمده بوده است و بیادگار تجدید
بنای آرامگاه فردوسی بطبع رسیده است . در مقدمه بسیار مختصر و زباندار و سودمندی (مثل
اغلب نوشته های ایرج افشار) که بقلم مؤلف در نه صفحه آمده است چنین میخوانیم :

« بمناسبت تجدید بنای آرامگاه فردوسی ، آن دهقانزاده خراسان ، سراینده حماسه
ملی ایرانیان و شاعر بزرگ جهان ، انجمن گرانقدر «آثار ملی» تألیف و طبع چند کتاب را
بمنظور بزرگداشت و تحقیق و تجسس در احوال و آثار شاعر و جهت همت قرارداد و من جمله
از نویسنده این سطور خواست که مجموعه ای فهرست و از آن کتب و مقالات و آثاری
که درباره فردوسی طوسی و کاخ بلند «شاهنامه» بقلمها و زبانهای متفاوت
و در زمانهای مختلف نوشته شده است تنظیم و چاپ کنم تا محققان و منتیبان
بسهولت بر مراجع و منابع قدیم و جدید آگاهی حاصل کنند .»

آقای افشار چنانکه شاید و باید از عهده این کار مهم بر آمده است و علاوه بر فهرستی که خود او آنرا «تقریباً کامل» توصیف فرموده و تا آنجائی که بر راقم این سطور معلوم گردیده بکلی کامل است فهرستی هم از نسخ خطی و چاپهای شاهنامه و انتخابهائی که از شاهنامه (افشار شاهنامه) را «دریای بیکران» خوانده است) شده است فراهم ساخته که آن نیز در حکم گنجینه پرارزشی است بخصوص که همه باز بقول خود افشار «بر اساس روش کتابشناسی امر و زه منظم» گردیده است.

آنچه در ضمن مقدمه نامبرده - یعنی مقدمه ای که بقلم آقای افشار در آغاز کتاب آمده است - اسباب تعجب نگارنده گردید جمله های زیر است (در صفحه ۹):

« فردوسی در کتب قدیم چون تذکره ها و مراجع ادبی شاعری است تقریباً همسنگ هر شاعر دیگر. از آن مراجع نه اطلاعات تاریخی مشخص و درست نسبت بترجمه احوال شاعر بدست می آید و نه آنکه سخن و هنرش در ترازوی نقدبراستی سنجیده شده است و طبعاً تردید نباید داشت که باز نمائی و اهمیت فردوسی تا حد بسیار زیادی مرهون اهتمام خارجیان دانشمندی است که از سال ۱۸۲۱ بطبع «شاهنامه» و تحقیق در آن اثر پرداختند . . . و خدمات با ارزشی انجام دادند. تا بدانجا که طبق فهرستی که من تهیه دیده ام و البته کامل هم نیست در حدود چهار صد کتاب و مقاله در خصوص این شاعر نشر شده است.»

ما خیال کرده بودیم که در زمینه ادب و آنچه با قلم و کاغذ و ترجمه سروکار دارد بیشتر در امر تاریخ نویسی مرهون بیگانگان هستیم^۲ و اکنون می بینم که حتی در زمینه نقد و شناسائی بزرگترین شاعرمان نیز که در دایره قلم و ادب چرخ میخورد باز کار حساسی را مدیون اجنبی ها میباشیم که اگر يك عیب و يك نقص در کارشان باشد با كمك ذره بین پیدا میکنیم و بصد زبان برخشان میکشیم و هزاران حسن آنرا چه بسا ندیده می انگاریم و از انصاف و قدرشناسی که شرط کار است گاهی بدور میافتیم و عیب می را گفته هنرش را مسکوت میگذاریم.

کتابی که موضوع این مقاله است (در ۲۸۶ صفحه بزرگ) دارای چهار بخش و هر بخشی دارای چند قسمت است و از آن گذشته تصاویر مفیدی (از آن جمله عکس دو مجسمه فردوسی کار مجسمه ساز با هنر ایرانی استاد ابوالحسن صدیقی) و فهرست های با ارزشی هم اضافه شده است.

اگر بگوئیم که تنها همان بخش اول دارای ۱۹۶ مقاله بزبانهای شرقی و ۱۹۷ کتاب و مقاله در زبانهای غربی و ۱۸ کتاب مفرد و مجموعه مستقل بزبان فارسی (که بعضی از آنها ترجمه از زبانهای بیگانه است) و ۳۲ شرح حال در مآخذ قدیمی و باز آثار مهم دیگری (از قبیل فرهنگ ولغت) میباشد اهمیت کتاب بهتر معلوم میگردد.

در بخش سوم می بینیم که از «شاهنامه» ۲۲۹ نسخه خطی تاریخدار و ۲۳۲ نسخه خطی بی تاریخ در کتابخانه های دنیا موجود است. شاید خواننده مایل باشد بداند که از این نسخه ها

(۱) یعنی يك قرن و نیم پیش از این . (ج. ز.) (۲) از لوازم زندگی صحبت بمیان نمیآورم (طالبان بدستان «دو آتش» بقلم این حقیر مراجعه فرمایند) و همه میدانیم ورد زبانها شده بود که «از کاغذ قرآن تا کفن» همه چیز را از اجانب و کفار داریم.

چند عدد از آنها در خود ایران موجود است ، من بدقت شمردم و معلوم شد از ۲۲۹ نسخه خطی تاریخدار ۱۴ نسخه و از ۲۳۲ نسخه خطی بی تاریخ ۱۶ نسخه در خود ایران موجود است و عجب آنکه از نسخه های خطی بی تاریخ تنها در شهر استانبول ۲۶ نسخه در کتاب شمرده شده است .

در مزایای کتاب هر چه بگوئیم کم گفته ایم و از خودی و بیگانه هر کس با فردوسی و « شاهنامه » سروکار داشته باشد قدر و مقام این کتاب مستطاب را بدرستی خواهد دانست و ما بهمین مختصری که رفت قناعت میورزیم .

برای مزید فایده شاید بی مناسبت نباشد که دو مطلب را بعرض خوانندگان برسانم : اول آنکه بطوری که درباره کشفیات و حفاریات تاریخی در سرزمین آسیای مرکزی که قسمتی از آنرا از خاک « ایران بزرگ » میخوانند نوشته اند و خوانده ایم معلوم میشود که رستم پهلوانی است بسیار قدیمی تر از آنچه ما پنداشته بودیم و نام او در داستانها و حماسه های اقوام آریائی باستانی معروف بوده است .

در کتابی که اخیراً ترجمه فرانسوی آن (از اصل انگلیسی) از طرف ناشر معروف نازل در ژنو و پاریس و مونیخ بقلم یک باستان شناس معروف روسی انتشار یافته است در موقعی که از شهر قدیمی پنج گند که در تاجیکستان در جنوب شرقی سمرقند کشف شده است ، و از تصاویر رنگی دیواری آن سخن میراند چنین میخوانیم (صفحه ۱۹۱) :

« در بین موضوعهائی که نقاشهای هنرمند شهر پنج گند اغلب نقاشی کرده اند مجالسی است از افسانه های حماسه ای . این خود برای آنها موضوعی بود آسان و معروف و سهولت میتوانستند صحنه های کاملی از آن را در ضمن ترسیم واقعه اصلی و خوانهای پهلوان داستانی آن حماسه بوجود آورند طرح وقایعی که نقاشی شده و وضع و احوال قهرمان عمده بما اجازه میدهد که گمان کنیم که این پهلوان عمده همانا رستم است یعنی قهرمان مشهور و نامدار حماسه های ساس های آسیای مرکزی ۲ همان رستمی که متجاوز از دو قرن پس از آن ۳ فردوسی در « شاهنامه » آنرا پهلوان کتاب خود قرارداد . »

مطلب دوم آنکه چنانکه میدانید و در طبع آدمیزاد نهفته است هنگامی که کتاب

(۱) در همین اواخر کتابی بزبان فرانسه (ترجمه از انگلیسی) بقلم باستان شناس روسی الکساندر بله نیتسکی در تحت عنوان « باستان شناسی آسیای مرکزی » انتشار یافته است . .

Alexandre Belenitsky:

« Archeoloojia Mundi, Asie Centrale »; Nagel; Paris, Genève, Munich, 1968.

(۲) سیستانی خودمان را بخاطر می آورد و در « شاهنامه » هم در جایی که از گروهی که سگسار خواندشان ، صحبت بمیان آمده است میتوان همین ساس ها و اسکیت ها را که از اقوام قدیمی هند و اروپائی و آریائی بودند در خاطر آورد و همه را یکی و یک قوم داشت .

(۳) پس از نقاشیهای مکشوف در شهر پنج گند (ج . ز .)

«کتابشناسی فردوسی»، بدستم رسید و همینکه فهمیدم چه نوع کتابی است اولین کاری که کردم در فهرست اعلام درصدد پیدا کردن نام خودم برآمدم و خوشحال شدم که اسمم در کتاب آمده است و مقاله بيمقداری هم با عنوان «نه اندر نه آمد سه اندر چهار» بقلم من نیز در میان آنهمه مقاله های مهم و گرانبها از قلم نیفتاده است.

چون یقین دارم که آن مقاله از خاطر بسیاری از هموطنان رفته و محوشده است و رویهمرفته خالی از پاره ای نکات دانستنی نیست جسارت ورزیده در نهایت اختصار موضوع آن را که در کتاب «فردوسی نامه مهر» که مجموعه ایست از مقالات گوناگون درباره فردوسی و شاهنامه و از طرف مجله «مهر» (سال دوم، شماره ۶۰۵) در مهر و آبان ۱۳۱۳ در هزارمین سالگرد فردوسی بچاپ رسیده است در اینجا نقل مینماید (صفحات ۴۲۵-۴۳۴):

«مشهور است وقتی فردوسی از سلطان محمود غزنوی آزرده و مأیوس گردید اشعاری در هجو او ساخت که يك بيت آن ازین قرار است:

«كف دست محمود والاتبار»

«نه اندر نه آمد، سه اندر چهار»

در بین مفسرین و ارباب تحقیق اتفاق حاصل است که مقصود ازین بیت بیان بخل و امساک سلطان محمود بوده است ولی چون عموماً با آنکه میدانند تفسیر این بیت مربوط با انگشتهای دست است از کیفیت این تفسیر اطلاع جامع و صحیحی در دست نیست و معلوم نیست که ارقام نه و نه و سه و چهار با بخل و امساک چه مناسبتی دارد.

«پس باید دانست که این معنی مربوط به علمی است که به «حساب العقود» یعنی حساب کردن بكمك انگشتان دست و پا و یا بندها و مفاصل انگشتهای دست معروف است. این علم از قدیم الایام در اغلب ممالک شرق و غرب بین مردم و مخصوصاً اشخاص بافضل و اطلاع و اهل معامله متداول و معمول بوده است و هنوز هم بعضی از انواع آن در نقاط مختلفه ارکره ارض کم و بیش رواجی دارد چنانکه مثلاً در جزایر بحرین امروز هم در موقع معاملات مروراید اغلب طرفین روبروی هم نشسته دست راست یکدیگر را میگیرند و با دست چپ دامن قبا و یا دستمالی روی آن میاندازند و معامله و چانه زدن را بوسیله لمس و فشار انگشتهای یکدیگر معمول میدارند بطوریکه جریان معامله بکلی بر حصار مجهول میماند.

تقریباً در تمام ممالک اسلامی نوعی ازین ترتیب انگشت شماری که عموماً با سبابه دست راست شروع میشود معمول است و نکته قابل توجه این است که این نوع انگشت شماری با سبابه که در مغولستان و ژاپن هم رایج است در بین اقوام هند و اروپائی مجهول است باین معنی که این اقوام یعنی هندیها و اروپائیهادر امر انگشت شماری برخلاف ممالک اسلامی و مغولستان و ژاپن همیشه با انگشت شست شروع میکنند.

قدیمترین تفصیل کلی که در باره طریقه سوم انگشت شماری (یعنی بوسیله تا کردن و یا نیمه تا کردن انگشتان دست راست و یا دست چپ و الصاق سر انگشت سبابه با انگشت ابهام) در دست مییابد در کتابی است بزبان لاتینی که مؤلف آن در نیمه دوم قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم میلادی یعنی در حدود يك هزار و سیصد سالی پیش ازین میزیسته است. اما در خصوص جزئیات آن اسناد متعددی موجود است که قدیمترین آنها اروپائی و متأخرترین آنها بزبان

فارسی است. سند فارسی عبارت است از « فرهنگ جهانگیری » که مندرجات آن با آنکه در نهمصد سال پس از آن کتاب لاتینی نوشته شده است با تفصیلاتی که در آن کتاب لاتین آمده است تقریباً مطابقت کامل دارد.

بعضی از احادیث نبوی اسلامی صریحاً دلالت دارد بر اینکه طریقه حساب انگشت شماری در زمان حضرت رسول ص در میان قوم عرب معروف بوده است چنانکه در حدیث آمده است که دست حضرت در موقع تشهد بشکل ۵۵ درمیآمده است. در کتاب « خزینة الادب » نیز حدیث دیگری منقول است حاکی بر اینکه حضرت رسول ص در موقع دیگری شکل ۹۰ (نود) را با دست خود ساخته بوده است.

از جمله آثاری که حاکی از شیوع « حساب العقود » در قدیم الایام است مهره هائی است از عاج یا از استخوان بشکل مسکوکات معمولی که از عهد روم قدیم باقی مانده است و بزبان لاتین « تسره » یا « تسله » (با اول کسره دار) خوانده میشده و اغلب بجای پول بمصرف میرسیده است. حالا برسیم به بیت فردوسی در « شاهنامه » یعنی:

« کف دست محمود والاتبار نه اندر نه آمد، سه اندر چهار »

نه ضرب در نه می شود ۸۱، و سه بار چهارهم مساوی است با دوازده و مجموع ۱۲ و ۸۱ معادل است با ۹۳، و عدد ۹۳ در حساب انگشت شماری پنجه را نشان میدهد در حالی که بکلی درهم بسته باشد.

خلیل بن احمد مشهور نیز در قرن پنجم از هجرت در یکی از قطعات خود (بزبان عربی و باعین عبارت که در خود مقاله آمده است) در مقام بیان بخل کف دست طرف را ۳۹۰۰ و ۹۱ خوانده است که همان پنجه بسته درهم را می رساند.

در پایان باز يك بار دیگر برای « انجمن آثار ملی » و برای مؤلف محترم و عزیز کتاب « کتابشناسی فردوسی » توفیقات کامل آسمانی و زمینی را خواستارم .
با تقدیم احترامات فایقه .
سید محمد علی جمالزاده

(۱) « مفتاح السعاده »، جلد اول، صفحه ۳۳۰

تصحیح لازم

صفحه ۵۴۸	سطر ۱۱	آزاد پرستان	غلط	آزادپرستان درست است
» ۵۴۹	اول سطر ۳۰	و دراواخر	»	» دراواخر
» ۵۵۴	» ۹	و آنان	»	» آنان
» ۵۵۴	» ۱۲	افکار	»	» انکار

فارسی میانه

ترجمه دکتر ولی الله شادان

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

این کتاب از جمله کتبی است که همگان از آن بهره تمام نتوانند برد مگر افراد تحصیل کرده و علاقمند و پژوهنده .

در موضوع زبان پهلوی چنین به نظر می‌رسد که نخست باید به مآخذ عربی از قبیل کتاب ابن‌الندیم و حمزه اصفهانی و دیگران رجوع کرد و اقوال آنان را با تحقیقات مستشرقانی چون زایمان و بلوشه و تألیفات آکادمی علوم شوروی تطبیق کرد ، تا نتیجه تأملات و تحقیقات مستند و معتمد باشد.

آنچه از این آثار به اجمال مستفاد می‌شود این است که زبان پهلوی - یا پارسی میانه - که اساس و هسته فارسی امروز است از دوره شاهنشاهی اشکانیان تا پایان عصر ساسانیان از زبان های رایج و متداول در امپراطوری پهناور ایران بوده است .

کنجکاوای در اساس و قواعد این زبان و فرا گرفتن اصول آن باعث می‌شود که ریشه بسیاری از لغات و کلماتی را که بکار می‌بریم در یابیم و درست تلفظ کنیم و نیز بر شماره کلمات و اصطلاحات اصیل بیفزائیم و دایره زبان فارسی را وسعت بخشیم .

منصفانه باید گفت کسانی که بی مطالعه و بی تأمل در زبان فارسی بنا به سلیقه و میل خود دست کاری ناشیانه می‌کنند راهی به خطای پیمایند . خرد باید این جا و علم و درایت، تحصیل می‌باید و تحقیق و مطالعه و استقصاء ؛ و بی تردید نخستین مرحله این راه دور و دشوار فرا گرفتن مطالب همین کتاب است یعنی کتاب دستور زبان فارسی میانه ترجمه دکتر ولی‌الله شادان . این کتاب متضمن دستور زبان پهلوی است با همه اصولی که در کتب صرفی و نحوی است یعنی : اسم و حالات اسم - اقسام ضمائر - افعال - ازمه - حروف - جمله های ترکیبی و غیره و غیره که در حدود شصت فصل است ، با اضافه ترجمه ها و تمرین ها .

چون لغات اصلی به خط پهلوی است ، با دست نوشته شده و ترجمه و توضیح لغات نیز با خط نستعلیق خوب و خواناست و بناگراین بطور افست چاپ شده است .

بطور قطع هزینه این کتاب دوپست و پنجاه صفحه ای از دو برابر چاپ های معمولی بیشتر شده و با تجلید و صحافی مرغوب سی تومان قیمت گذاشته اند و انصافاً بهائی مناسب دارد . دانش جویان و ادب پژوهان جوان و علاقمندان و آشنایان به خط و زبان پهلوی (فارسی میانه) از این تألیف بهره ها خواهند اندوخت و نکته ها خواهند آموخت ، و به اولیای بنیاد فرهنگ ایران درودها خواهند خواند .

احتیاجات و سوالات و توضیحات

غلامرضا طاهر - استاد ادبیات در شه‌رضا

در تصحیح برهان قاطع:

انان

نیز در برهان آمده: «بفتح اول بروزن کتان، خرا لاغ ماده را گویند و شیروی صاحب نسل را نافع است، و بضم اول هم گفته‌اند»
این کلمه دو توضیح لازم دارد: یکی اینکه کلمه عربی است. دیگر اینکه بضم اول در قاموسهای عربی ذکر نشده است.

ارقان

و در حرف همزه آمده: «اران: به تشدید ثانی بروزن بیران... و حنا را نیز گویند که بدان دست و پای و محاسن را خضاب کنند»
استاد بر این معنی حاشیه‌ای ذکر نکرده‌اند. بدین معنی درست «ارقان» است و کلمه اخیر بمعنی حنا در خود برهان نیز آمده بدین سان:
«ارقان: باقاف بروزن درمان، بلغت رومی حنایی باشد که بردست و پابندند...»
آقای دکتر معین در حاشیه افزوده‌اند: «Arganier» (لغت نامه). مرحوم دهخدا نیز در لغت نامه «اران» را بمعنی حنا از برهان نقل فرموده‌اند ولی شاهدهی برای آن نیاورده‌اند و بدون شاید بودن کلمه نیز مؤیدی برای مصحف بودن آن تواند بود. این لغت در عربی مستعمل است در المنجد و المعجم الوسیط آمده: «الارمان: الحناء»

برذون

و در حرف باء آمده: «بردن: بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالک و نون ساکن، بمعنی تندی و تیز رفتاری باشد - واسب جلد و تند را نیز گویند...» بمعنی اسب «برذون» با کسر اول و فتح ذال نقطه دار درست است. در المنجد آمده: البرذون؛ التركي من الخیل و خلافتها العراب.

پزواک

و در حرف باء يك نقطه آمده: «پزوال: بروزن احوال، صدایی را گویند که معکوس شود یعنی برگردد مانند صدای کوه و گنبد و (امثال آن).»
واضح است که متن این لغت غلط و درست «پزواک» با باء فارسی و ژواک عربی در آخر است. تصحیف حرف باء يك نقطه به پ سه نقطه بسیار است و تحریف کاف به لام نیز آسان است. در برهان ذیل «پزواک» آمده: بروزن غمناک، آن است که چون در کوه و گنبد

به آواز بلند چیزی بگویند در جواب همان را بشنوند، و آن را به عربی صدا خوانند . پس معلوم شد که باید لغت «بژوال» را از فرهنگهای فارسی بیرون کرد چون درست نیست و از بد خوانی و بد نویسی ناشی شده است .

بورك (فعل مجهول عربی)

در حرف باء يك نقطه آمده: «بورك: بروزن كوچك... و در عربی بمعنی مبارك باد باشد». این کلمه فعل ماضی مجهول از مصدر «مبارکه» ، بروزن مفاعله است که خوب بود در حاشیه باروشی که استاد آنرا در موارد نظیر آن که توجه کرده اند بکار برده اند توضیح میدادند. واضح است که معنی کلمه نیز دقیق نیست .

بون

و در حرف تاء مثناه فوقانیه آمده: «تون: روده پاک نکرده را گویند - و قرارگاه نطفه را نیز گفته اند که زهدان باشد...»

باین دو معنی «بون» با باء يك نقطه درست است . در خود برهان هم این لغت وهم لغات «بوگان» «بوهمان» بهمین معنی آمده که مؤید صحت «بون» و غلط بودن «تون» می باشد .

چوك

و ذیل «چرك» با راء مهمله آمده: «... و بسکون ثانی نام مرغی است که خود را سرنگون از درخت آویزد و آنرا مرغ حق گوی خوانند...» درست «چوك» است با واو ولی آقای دکتر معین متذکر آن نشده اند . مؤلف انجمن آرا متوجه این مطلب شده است رجوع کنید به لغت نامه دهخدا ذیل «چرك».

شفش

و در حرف شین آمده: شنش؛ بافتح اول و سکون نون و شین قرشت، نی و چوبی باشد که ندافان پنبه را بآن گردآوری کنند و پنبه زده را از این رو به آن رو گردانند... صحیح «شفش» است باشین و فاء و شین. مؤلف برهان لغت اخیر را چنین تعریف کرده است: «بفتح اول بروزن کفش» نی و چوبی باشد که ندافان پنبه را بدان زنند و گردآوری و جمع نمایند». و ذیل «شفشه» نیز همین معنی را ذکر کرده است. گمان نرود که «شنش» لهجه یا صورتی از «شفش» است زیرا فاء به نون بدل نمی شود .

کنارنگ

و در حرف کاف عربی آمده: «کارنگ»: بفتح ثالث بروزن آهنگ بمعنی صاحب طرب (با باء عربی) و چرب زبان و زبان آور باشد.

خود لغت یا اصلاً غلط و درست «کنارنگ» است با دونون یا مخفف لفظ اخیر است ولی معنی بدون شك غلط است . کنارنگ بمعنی مرزبان و سرحددار و محافظ سرحد است که در فارسی برای این معنی صاحب طرف (با فاء اخت القاف) نیز میگویند. ناسخی «صاحب طرف» را «صاحب طرب» خوانده و این معنی غلط را به وجود آورده است . در لغت فرس منسوب

به اسدی آمده: «کنارنگ: صاحب طرف بود و مرزبانش نیز گویند. فردوسی گوید:
ازین هردو هرگز نگشتی جدا کنارنگ بودند و او پادشا
کارنگ با آن معنی غلط متأسفانه در لغت نامه علامه مرحوم، دهخدا، نیز آمده است.

گر بز

و در حرف لام آمده: «لزیز: بروزن وزیر، بمعنی هوشمند و عاقل و دانا و بزرگ و پرهیزکار باشد».

این کلمه محرف «گر بز» است. در همین فرهنگ مؤلف ذیل کلمه اخیر آورده: «بضم اول و ثالث بروزن هرمز مکار و محیل را گویند. و بمعنی دلیر و شجاع و زیرک و دانا و بزرگ هم آمده است...» واضح است که در یکی از مآخذ مؤلف برهان هردوسرکش کاف فارسی کلمه گر بز از قلم ناسخ افتاده بوده است و محمد حسین بن خلف هم آنرا لغتی مستقل و بامعنی تصور کرده است. کما اینکه نظیر این اشتباه را درباره لغت «گر گر» که به صورت «لر لر» نوشته شده بوده است کرده است. ولی استاد معین این یک را تذکر داده اند. کلمه غلط «لزیز» در لغت نامه شادروان دهخدا نیز آمده است. اینجا یک مجهول باقی میماند و آن معنی «پرهیزکار» برای گر بز است که نمی دانم چگونه بوجود آمده است.

لامه (باهمزه ساکن بعد از لام)

و در حرف لام آمده، «لامه: بروزن نامه: و بمعنی زره نیز آمده است که جامه ای باشد از حلقه های آهن...» استاد بر این معنی حاشیه ای نیاورده اند. این کلمه عربی است و بروزن بنده و نرمه و باهمزه بعد از لام درست است. در المنجد آمده: «اللأمة: ج لأم ولؤم: الدرع سمیت لامه لاحکامها وجوده حلقها». مرحوم علامه دهخدا در تألیف منیف خود، لغت نامه، این نکته را ذکر فرموده اند.

نکیس

و در حرف همزه آمده: «انکیس: باکاف تازی بروزن ادریس نام شکلی است از اشکال رمل - و در عربی به معنی برگشته و برگشتن باشد».

بمعنی دوم ظاهراً «نکیس» بدون الف در اول درست است و در این صورت کلمه فعیل بمعنی مفعول خواهد بود از مصدر «نکس» در قانون ادب حبیش تفلیسی آمده: «النکس: نکوسار کردن. و در المنجد آمده: نکسه: قلبه علی رأسه وجعل اسفله اعلاه و مقدمه مؤخره».

انتشارات مؤسسه

مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۵۶

چندمقاله درباره دورنگری

ترجمه : امیر حسین جهاننگلو

۵۷

جهان سوم و پدیده کم‌رشدی از: اپولکست

ترجمه : منیر جزنی (مهران)

۵۹

بوروکراسی در اجتماع نو از: پتر بلاو

ترجمه : محمد علی طوسی

بزرودی منتشر میشود

۱- فهرست مقالات فارسی در زمینه علوم اجتماعی.

۲- تحول دانشگاهها در غرب .

ترجمه : دکتر ناصر موفقیان

۳- اصول برنامه‌گذاری رشد اقتصادی

ترجمه : دکتر امیر حسین جهاننگلو

مرکز فروش : فروشگاههای امیر کبیر و سایر کتابفروشی‌ها



سازمان کتابهای جیبی

شرکت سهامی کتابهای جیبی

از ره رسیدن و باز گشت

آرتور کریستلر

ترجمه مهر داد نبیلی

در قطع بزرگ و جلد طلاکوب منتشر شد

بها ۱۶۰ ریال



سازمان کتابهای صیبا

شرکت سهامی کتابهای جیبی

انحطاط و سقوط امپراطوری روم

ادوارد گیبون

ترجمه ابوالقاسم طاهری

در قطع بزرگ و جلد طلاکوب منتشر شد

بها ۴۰۰ ریال



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵

تهران

مدیرعامل ۶۱۲۶۳۲

مدیرفنی ۶۰۱۵۶

همه نوع بیمه

همه - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

نشانی نمایندگان

آقای حسن کلباسی : تهران - سبزه میدان، تلفن ۲۴۸۷۰
دفتر بیمه پرویزی: تهران - خیابان روزولت تلفن ۶۹۰۸۰-۶۹۳۱۴
شادی نماینده بیمه : خیابان فردوسی - ساختمان امینی
۳۰۴۳۶۹-۳۳۹۴۶

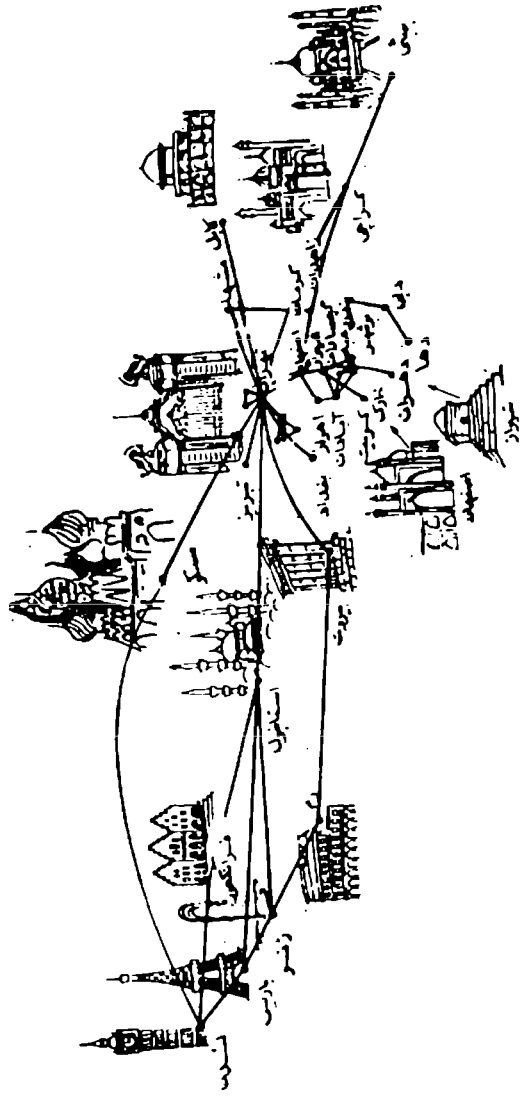
آقای مهران شاهگلدیان : خیابان سوم اسفند، شماره ۹۴
مقابل شعبه پست - تلفن ۴۹۰۰۴

دفتر بیمه پرویزی	خرمشهر	خیابان فردوسی
، ، ،	شیراز	سرای زند
، ، ،	اهواز	فلکه ۲۴ متری
، ، ،	رشت	خیابان شاه
آقای هانری شمعون	تهران	تلفن ۶۲۳۲۷۷
،	لطف الله کمالی	، ۶۱۳۲۳۲
،	رستم خردی	، ۶۰۲۹۹

باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمائی
ملی ایران افزوده شد و پرواز در هفته از
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۳۷
بر آلمان، اسنن و شهرات مسقطیا به اروپا پرواز کند.



هواپیمائی ملی ایران - ت.ا.



۱۲ / ۳۴

ساعت پرواز دوزخ

هواپیمائی ملی ایران

به اروپا

ایرانول البرز
H·D

برای موتورهای
بنزینی

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپر شارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپر شارژ



ایرانول الوند

مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپر شارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی